نوای آشنا در دیار غربت



نوای آشنا

در

دیار غربت

محمد ناصر «ناصر»

نام کتاب : نوای آشنا در دیار غربت
اثر : محمد ناصر «ناصر»
اهتمام : خادم علي «خادم» و خان محمد «خدري»
تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
تاریخ نشر : ۱۹۹۶ م

بها (۴۰) کلدار

درد و غم مردم مرا شاعر ساخت

در گفتن اشعار مرا ماهر ساخت

سوز دل و این خامهٔ بشکستهٔ من

اسرار مرا به دیگران ظاهر ساخت

محمد ناصر «ناصر»



سوانح شاعر به قلم پدرش

محمد ناصر که در اشعارش ناصر تخلص میکند پسر خادم علی، در برج اسد سال۱۳۵٦ هـ ش در قریه قنبر سنگماشه ولسوالی جاغوری ولایت غزنی چشم بجهان گشود.

وی کودک دوره‌ء انقلاب است، انقلابیکه در یک جهت آن برهنه پای شکم تهی بادست خالی برای دفاع از حریم، ناموس ، ایمان و آزادی شان به مبارزه می پرداخت و در جهت مقابل آن، زور، زر و تزویر با مدرنترین وسایل جنگی و عصری ترین تکنالوژی عصر برای دستیابی در حریم ، ناموس ، ایمان و آزادی شان ایستادگی بخرج میداد.

طبیعی است که در چنین جنگ نابرابر مردم ستمدیده باید همه شئون هستی خویش را حتی تعلیم و تربیه نو آموزان و نو نهالانش را از دیده بدور نگهدارند.

ناصر نیز از چنین وضعیت بهره خویش را بر داشته تا قوس سال ۱۳٦۷ از نعمت سواد آموزی محروم بود. خاطراتیکه در این دوره بر وی اثر گذاشته تنها آشنایی وی با رسم الخط حروف الفبای زبان دری است.

ادامه‌ء انقلاب نابرابر، دست تنگی مردم و نا آگاهی سیاسی شان از اوضاع و شرایط ملی و بین المللی و دست اندر کار شدن دوستان ظاهری و دشمنان واقعی سبب شد تا به جای یک پارچه شدن تنظیم

های جهادی تخم کینه و نفاق در بین شان به ثمر رسیده شیوه برادری، برابری و عدالت اجتماعی به جنگ، کشتار و قتل های دسته جمعی، و مهاجرت صد ها و هزار ها انسان شریف و غیر جانبدار انجامید. که ناصر نیز از جمله همین آواره گان است که خانه و کاشانه اش را ترك نموده دربدری و مظلومیت دیار غربت را از برادر کشی و ویرانی وطنش ترجیح داده مسکن گزین دیار غربت گردیده است.

همین مهاجرت و دربدری شروع آغازدوره‌ء تعلیمی ناصر است.

ناصر توانست با همکاری پدر از برج قوس سال ۱۳٦۷ الی اول حمل۱۳٦۸ باکتب دوره اول ابتدائی نصاب تعلیمی آشنائی حاصل کرده و شامل صنف سوم در لیسه مولانا جلال الدین بلخی (رح) گردید، با تلاش پیگیر همکاری پدر و استادان مهربان وی قادر شد که یك، یك صنف را امتحان سویه داده، دوره متوسطه تعلیمی را به پایان برساند.

وی صنف دهم را در لیسه I.L.C صنف یازدهم را در لیسه عالی حبیبیه و صنف دوازدهم را در لیسه عالی مولانا جامی (رح) و لسان انگلیسی را در کورس عالی I.R.C در شهر پشاور به پایان رسانید.

در لحظه حاضر وی محصل سال اول رشته طب میباشد.

ناصر در یك فامیل فقیر آشنا با علوم و فرهنگ رشد کرده، با آموزش ف بلاغت و آشنایی با عروض و آثار کلاسیك ادبیات غنی زبان سی مشغول برشته کشیدن مروارید کلمات میگردد. اما مشکلات گی غربت، فراگیری علوم متداوله این پسر بچه جوان را که تا

هنوز نزده بهار عمرش را تکمیل نکرده فرصت آنرا نمیدهد تا با عزم و ارادت خاص گرد ایام را از دیوانهای پیشوایان ادب فارسی بامژه های چشم بازش بردارد. اینك زمزمه های او که بیانگر عواطف و عشق و محبت او به وطن و مردمش است جمعبندی شده خدمت علاقمندان شعر وادب عرضه میگردد، از دوستان، قلم بدستان ، اهل دانش و شاعران توقع میرود تا در اصلاح و بهبود آن وی را دستیار ویاور باشند.

دیباچه

ادبیات پهناور فارسی از دیر زمان به اینطرف در طول مدت عمرش، بهاران و خزان های بسیاری را پشت سر گذرانیده است و تا موقعیکه این زبان در جامعه بشری موجودیت دارد ناگزیر باید بهاران و خزانهای را با خود حمل نماید.

اگر در پهنای ادبیات فارسی نظر اندازی کنیم در می یابیم که در ادوار مختلف باشگفتی های گوناگون رو برو شده و این شگفتی ها زمانی مایهء رشد و گسترش ایام بهاری اش گردیده و زمانی همچون باد سرد خزانی برگلستان پر طراوتش حمله آور گشته است.

ظهور افراد وبزرگان چون (حافظ، بیدل، مولانا، فردوسی، سعدی، نظامی، عطار، خیام) وسایر بزرگان وسخن پردازان، همچون روح تازه ایست درپیکر ادبیات که تاجهان و فارسی زبان باقیست نقش رهبریت، خلاقیت و خدمات فنا ناپذیر شانرا باخود دارد.

شگوفایی بهار این ادب گرانبار در عصر حاضر باظهور استادان مانند نیما، شاملو وسایرین که همچو قطرات باران و نسیم صبح گاهی این گلستان خزان دیده را بار دیگر طراوت تازه بخشیده، چشم جهانیان را باز ودل عاشقان را شاد مینمایند.

نویسندهء این دفتر پسر جوان، نوخاسته و بادردیست که درد مشترك جامعه و مردم خویش را احساس نموده و رسالت شاعرانهء خویش را تا حدی انجام داده است. وی زادهء آتش و خون کشور ماست که سر از میان گرد و غبار آلوده بادود زهر آگین باروت و ازجامعه ایکه به جان هم در

افتاده بلند کرده و کمر همت بسته تا توسط زبان روان شعر درد و رنج مردم و خرابی و بربادی وطنش را ترسیم و دوباره به جامعه اش تقدیم نماید.

در چنین موقع نابسامان قبول همچو مسؤلیت خطیر کاریست بسی مشکل ودشوار.

این موضوع را خود نویسنده دفتر بخوبی میداند، ولی همت مردانه اش به وی جرئت عمل می بخشد تادر پیشبرد آن اقدام نماید.

اشعاریکه شامل این دفتر است، بیانگر خرابی وویرانی وطن، درد و رنج مردم ستمدیده قطرات اشك گرم، نا امیدی یتیمان بی نوا و ناله و آهء بیوه زنان بی یاور جامعه اش میباشد.

انعکاس دهنده کوشیده است که این همه بدبختی های جامعه اش را به رشته تحریر درآورده و تقدیم افراد جامعهء خویش نماید.

از کجا معلوم که مجموعه این همه بدبختی سبب شده باشد، تا ذهن پسر جوان را چنان بخود معطوف گرداند که جز آن به چیزی دیگری نه اندیشد، بهرحال تاجائیکه دیده میشود همت امروزی وی بیانگر مقاومت، پایداری وپویندگی راه بزرگان و پرورش دهنده گان ادب گرانبار فارسی است، که بادرك درست از چگونگی جامعه اش الهام گرفته وبا ترتیب کلمات دوباره آنرا انعکاس داده و بمردمش تقدیم نماید.

من بنوبهء خود توفیق مزیدی از بارگاه خداوند (ج) برایش آرزو مینمایم.

خادم [illegible]

مناجات

۹۶/۵/۲۱

خدایا! شوق عشقت در سرم ریز
زعشق ات باده‌ء در ساغرم ریز
زبانم را به نامت آشنا کن
صداقت رابه جان وپیکرم ریز
به حق آل و اصحاب پیامبر.
ضیابردیده گان ابترم ریز
تو قیومی ، تو رحمانی، تو ئی حی
اثر بر قوت و شعر ترم ریز
تو بی شك یاور مستضعفانی
زعلمت قطره‌ء را در سرم ریز
به عشق ات قلب چاکم روشنی ده
طناب عشق در دور و برم ریز
بوصفت خامه ام عاجز خدایا!
دوا بر قلب چاك و مضطرم ریز

بود«ناصر» به درگاهت ثناخوان
سرود مهر خود در دفترم ریز.

اي شافع روز جزا

۹۶/۵/۲۱

ای شافع روز جزا ، برحال زار مانگر
فصل بهاران شد خزان، فصل بهار ما نگر
سردار جمع مرسلین ای رهبر دنیاودین
ایام ما چون شب سیاه، شب های تار مانگر
ای صاحب شق القمر ای هادی نوع بشر
این حالت زار وطن باغ و بهار مانگر
ای رهنمای راستین وی ختم کل مرسلین
عرش برینت زیر پا ، یار و دیار مانگر
ای احمد مختارما ، ای ناجی و سالار ما
عشق تو دایم در دلم این افتخار مانگر

«ناصر» پریشان وغمین آواره‌ء روي زمین
بلبل نمي خواند غزل صبر وقرار مانگر.

خدا خیر کند

۹۵/٦/۵

وای در کشور خود ظلم و جفا می بینم
دود ویرانی میهن به سما می بینم
ای وطن کور شوم من که چهامی بینم
جنگ وجنجال و عداوت همه جامی بینم
این چه ظلمیست که هر روز فزون میگردد
کودك وپیر وجوان غرق به خون می گردد
شکوه از دست لئیمان نکنم پس چکنم؟
دشمن ملك پریشان نکنم پس چکنم؟
جهل رابی سرو سامان نکنم پس چکنم؟
دور از مهد نیاکان نکنم پس چکنم؟
هموطن خیز زجا مملکت آباد کنیم
کینه و جنگ و عداوت همه برباد کنیم
یکزمان بود که ما خرم و خندان بودیم
دور از ماتم و چون سروخرامان بودیم
همه باهم چو برادر همه یك جان بودیم
در گلستان وطن بلبل خوشخوان بودیم
لیك افسوس که امروز بسی بی خبریم
دشمن جان همیم تشنهء خون دیگریم

مادران بی سروپاگشت خدا خیر کند
کشته بی تیر جفاگشت خدا خیر کند
همه بی برگ و نوا گشت خدا خیر کند
شهر درباد فنا گشت خدا خیر کند
از جفاها که برفت بر سر این مردم پاك
می کنم شکوه به چشمان تر وسینه ی چاك
دیرسالی است که درملك کسان میگردیم
دربدر ازپی یك لقمه ی نان می گردیم
خسته و زار و غمین پیرو جوان می گردیم
دور از کشور خود گریه کنان می گردیم
تاکي از کشور خود دور پریشان باشیم
اي وطندار! بیا یك دل و یك جان باشیم
صد جوان مرد یکی بهر دوائی نرسید
ناله ی مردم ما هیچ به جائی نرسید
بهر زخم سینه ها هیچ شفائی نرسید
غرش فتح و ظفر بانگ درائی نرسید
دشمن این مردم بیچاره زبون می خواهد
از خون پیروجوان چشمهء خون می خواهد
ای وطن حاکم اغیار تو بودی به خدا
مهد«بیرونی» و«انصار» تو بودی به خدا
«آدم» و«بوعلی» را یار تو بودی به خدا
از معادن همه سرشار تو بودی به خدا

شاعران مُرد کنون نوحه سرا می باشیم
معدنت دزد ربود بی سرو پا می باشیم

یك زمان بود جوانان پی تحصیل علوم
همه روز و همه شب در پی تکمیل علوم
جهد میکرد کند سر همه اکلیل علوم
زینت شانه کنند پرچم مقبل علوم

لیـك امروز جوانان به نزاع مشغولند
به جفا وبه جفا و به جفا مشغولند

دشمنانِ باحیله و مکر و به افکار نوین
مردم کشورم از چارطرف کرده کمین
حالت مردم بیچارهء ما هست چنین
کودك و پیر وجوانان ویتیمان غمگین

صلح در کشور خود ازدیگران مي خواهيم
بي عبادت ز خدا باغ جنان مي خواهيم

خیز ای نسل جوان ملك خود آباد کنیم
دشمن دین و وطن راهمه برباد کنیم
بهر آزادی خود طرح نو ایجاد کنیم
مردم کشور خود را خوش ودلشاد کنیم
تابه کی کشور ماکلبهء احزان باشد؟
کودك وپیر وجوان زار و پریشان باشد؟

ای وطندار بیا مثل برادر باشیم
دشت و گلزار وطن را گل احمر باشیم
نکنیم جنگ که ما ازهمه برتر باشیم
حامی خون شهیدان به خون تر باشیم

همه گوییم که مامردم افغان هستیم
دوستدار وطن و خرم و خندان هستیم

بهر نابودیِ دشمن همه باهم باشیم
زخم ناسور یتیمان همه مرهم باشیم
همگی شاد وخوش و فارغ هر غم باشیم
چه شود گرمن وتو صادق و خرم باشیم؟

تبعیض وتفرقه را خیزکه نابود کنیم
عدل وانصاف و شرف را همه افزود کنیم
خود پرستی صفت مردم افغان نبود
این عمل لایق یك فرد مسلمان نبود
جنگ با قوم و اقارب به قرآن نبود
هیچ این کار ثمر بخش به انسان نبود

نکنید جنگ همه در پیش خد مسئولیم
به خدا پیش خدا، پیش خـا مسـوليم
خیز تاکشور خود خرم و شادان سازیم
چشـ ـید وط حیـ .رخشان سازیم

خس و خاشاك وطن همچوگلستان سازیم
پرچم علم و عمل نیز نمایان سازیم

دشمنان ، ماهمه را دشمن هم ساخته اند
خودشان بهر طمع برسرماتاخته اند

دوستدارن وطن یك دل و یك جان باشید
یاور«ناصر» و این مردم افغان باشید
همچو فرهاد وفادار به پیمان باشید
حامي کشور خود فاتح میدان باشید

نگذارید که دشمن رخنه ایجاد کند
خانه و ملك شما را همه برباد کند.

ای وطن

٩٥/٧/٥

ای وطن مهد ادب پرور شیرین وطنم
ای تومهتاب من و زهره و پروین وطنم
لاله ویاسمن وسوسن ونسرین وطنم
ای وطن جان وطنم جنت برین وطنم

من ترا سجده کنم روز وشب از روی نیاز
ای وطن قبلهء مائی تو به هنگام نماز

مردمان وطنم شیرژیانند همه
عاشق کشور خود پیر وجوان اند همه
دشت وگلزار وطن باغ جنان اند همه
سر بکف بهر وطن نسل جوان اند همه

خاك کوی وطنم سرمه ی چشمان من است
قبله ی من وطن و هم وطن ایمان من است
وطنم جنت دوران بود و افسوس کنون
هرجوان مست وغزلخوان بودوافسوس کنون
دل مابی غم هجران بودوافسوس کنون
در وطن جمله عزیزان بودوافسوس کنون

کشورم صحنهءجنگ است نزاع است وجفا
برتن مردم ما رخت سیه است و عزا

هم کنون مردم خودرا به فغان می بینم
دور از علم و هنر نسل جوان می بینم
مردم، آواره در اطراف جهان می بینم
کور گردم که خرابیت چسان می بینم

ای وطن معدن تو دزد به غارت برده است
آبداتت همه زینجا به تجارت برده است

فصل خضرای بهار توخزان گشته کنون .
غزنه وکابل زیبات چسان گشته کنون
دود این خطه به افلاك عیان گشته کنون
کشته درکوه و کمر پیروجوان گشته کنون

تا بکی بی سروسامان وپریشان باشیم
ای وطندار! بیا یك دل و یك جان باشیم

میهن از خون جوانان وطن گلرنگ است
مردم بی سر و آواره، ما دلتنگ است
قلب اعدای وطن سخت وسیه چون سنگ است
چون به ابناء وبه احفاد وطن درجنگ است

ای جوان جهد بکن تفرقه نابود کنی
آسمان وطنت پاك ازین دود کنی

ای جوان علم بیاموز و عمل کن همه جا
باعدوی وطنت جنگ وجدل کن همه جا
کشورت را تو به گلزار بدل کن همه جا
تلخی زهر مبدل به عسل کن همه جا

فرق وتبعیض همه محو و زبون باید کرد
جهل را از وطن خویش برون باید کرد

دانش آموز جهان دیگر ایجاد نما
عدل باهرکه نما لطف بکن دادنما
مردمان را زغم و بردگی آزاد نما
خیز و این مردم بیچاره، خود شاد نما

پرچم علم بر افراز به کوه بابا
نغمه ی عشق بخوان بامن و آمو دریا

میهن خویش گلستان ارم ساز جوان
نغمه ی صلح بخوان سربکن آواز جوان
شو به این مردم آزاد هم آواز جوان
جهد کن سستی وغفلت نکنی باز جوان

توچوآزاده ی آزادی مرام تو بود
رهرو عشقی و فرهاد امام تو بود

باید کرد

۹۵/۶/۶

نظام خدعه و تذویر را برباد باید کرد
برادر وار نظم زندگی ایجاد باید کرد

ستمها دید این مردم مظلوم سیه بختم
زقید درد وغم این مردمان آزاد باید کرد

سخن بسیار گفتند از لب لعل نگار شان
نظام نو به شعر و شاعری بنیاد باید کرد

زجلادان تاریخ و زرسم شان دلم خون شد
نوشته طرح نو باخون هر جلاد باید کرد

بپا شو ای جوان آغاز کن پیکار بادشمن
مبارزه بلی تاقطع استبداد باید کرد

برای حفظ میهن جان و سر را هدیه باید ساخت
عمل در کار عشق وپیروی فرهاد باید کرد

ز دژخیمان تاریخ پاک سازیم کشور خود را
بلی اولادهء مام وطن دلشاد باید کرد

تویا«ناصر» بیا ای هموطن در سنگر پیکار
دل پر کین دشمن را بیا ناشاد باید کرد

باید گفت

بیا ای نو جوان زین پس سخن آزاد باید گفت
نظام دشمن دین و وطن برباد باید گفت

جوانان وطن را بادل سرشار و پر از عشق
به ناموس وطن دلداده چون فرهاد باید گفت

چو بینم میهن خود را زچشمم سیل خون آید
عدوی میهن خود را بیا شداد باید گفت

چو صید بسمل اند طفلان معصوم وطن آری
تمام حال صید و ظلم آن صیاد باید گفت

چرا ای هموطن باهم ستیزیم؟ بهر مشت زر
سخن های عدو را پست وبی بنیاد باید گفت

وفا برعهد وسردادن برای مقصد شیرین
بلی فرهاد را درعاشقی استاد باید گفت

سخن از روی و موی و غبغب دلدار کمترگو
سخن از مردم آواره و ناشاد باید گفت

غم و درد فراوان دید قلب«ناصر» مسکین
درون سینه اش را خانهء فریاد باید گفت

نمی ماند

۹۵/۶/۵

جفای ظالمان تاروز حشر اینسان نمی ماند
همیشه مردم ما خسته و حیران نمی ماند
بلی دامان مادر درس گاه انقلاب ماست
همیشه کودک غمدیده در دامان نمی ماند
مشو مأیوس مام میهن ازجور جفاکیشان
زمام اقتدار و جبر جاویدان نمی ماند
الا ای طفل میهن از خزان غم مشو نالان
به دشمن تا ابد آن قصر وآن ایوان نمی ماند
خون پاک شهیدان میدهد مارا نوید فتح
موهایت مادر ما تا ابد پاشان نمی ماند
اگر باعزم پولادین جوانان متحد گردند
عروس شهر ها آری چنین ویران نمی ماند

ز درد و غم صدای «ناصر» ار بر آسمانها رفت
به قلب او همیشه درد و غم پنهان نمی ماند

اشک یتیمان

۹۵/۶/۶

مردم سر بکف از ترس هراسان نشود
به خدا جان دهد از کرده پشیمان نشود
رهبری پیشهء دژخیم زمان نست که نیست.
سنگ خاراست جدا، لعل بدخشان نشود
گهر است اشک یتیمان و زنان ابتر
گهر آری به خدا قطرهء باران نشود
بگریزید زجفا جهد کنید بهر حقوق
خواهران صبح شما شام غریبان نشود
تابکی ناله کنی ازستم و جور و جفا
نوجوان خیز که این ملک تو ویران نشود
بت صفت گشته و گویند بما سجده کنید
ترس دارم که وطن دورهء شاهان نشود
نوجوان جهد نما سستی و غفلت نکنی
سرخ دیگر زخونت دشت وبیابان نشود

«ناصرا» عشق بلی پیشهء فرهاد وشماست
هرکس ازعشق وطن مست و غزلخوان نشود.

رنج دست کارگر

۹۵/۵/۲۸

رنج دست کارگر دنیا منور می کند
بوی خون عاشقان صحرا معطر می کند

بهر نفع دیگران از خاطر سیم و طلا
صد جفای را برادر با برادر می کند

جنگ و پیکار وستم این دشمنان مملکت
بهر کلدار و ریال و روبل ودالر می کند

بهر آز و خود پرستی محض ارباب ریا
مردم بیچاره را درخون شناور می کند

آنکه دارد عزم حج منزل کند سوی حجاز
سیر دنیا دارد وخودرا توانگر می کند

هرکه دلهای یتیم و بی نوا آرد بدست
آری، آری این چنین شخص حج اکبر می کند

یار ویاور نیست اکنون بی برادر گشته خوار
شکوه ازدست عدو خواهر به خواهر می کند

بادل سرشار از عشق وطن ای نوجوان!
گوش دشمن را صدای نعره ام کر می کند

دور از میهن به ملك دیگران باقلب زار
نغمه ی بلبل مرا گریان ومضطر می کند

«ناصر» از درد وطن نوحه سراید ، دیگران
وصف گیسو ودوچشم وروی دلبر می کند

عشق میهن

۹۵/٤/۲۵

نوبهار آمد وطنداران وطن آباد نیست
شهرکابل گشت ویران مردمان دلشاد نیست

وردك و غزنی هرات وبامیان وقندهار
ازجفای ظالمان آری دمی آزاد نیست

طفلکان دور ازوطن باقلب چاك وچشم تر
جور وظلم این جفاکیشان کم از شداد نیست

مکتب ومسجد و شهرو خانه ها یکسر خراب
آری ای نسل جوان برخیز ،عدل وداد نیست

مابه غربت ازوطن آواره ودل بی قرار
از تجاوز های دشمن طاقت فریاد نیست

دشت کوهسار وطن ازکشته گان گلرنگ شد
خرمی از باغ رفت وجلوه ء شمشاد نیست

ثروت ملی فناشد باغ وبوستان پر زخون
آری کار عشق میهن پیشهء جلاد نیست

هم چو«ناصر» باش عاشق، عاشق پاك وطن
عاشقی ها کار هربی عقل بی بنیاد نیست.

دریای غم

۹۶/۲/۱۳

به دریای غم افتادم ولی دل راهوس باقیست
صدای مرغ دل همواره با بانگ جرس باقیست

اگر افتاده ام دور از وطن در موطن اغیار
نَیم دل خون که یارم شعر شد فریاد رس باقیست

اگر گندم نشد هردم غذای صبح وشام ما
خدا از من نگیرد دایم این ماش و عدس باقیست

وطن ای قبلهء مقصود ای باغ وبهارما
برایت می کنم قربان نفس را ،تا نفس باقیست

درین دنیای فانی دل مبند ای عاشق مسکین
ببین برگل که نابودگشت اکنون خاروخس باقیست

زدوری وطن مجنون صفت در کشور اغیار
دل صدپارهء «ناصر» درین کنج قفس باقیست

به مناسبت عید سال ۳۱۷۵ هـ ش

عید آمد ؟

۹۶/۲/۱۸

عید آمد و از غنچهء خندان خبری کو ؟
از مردم آوارهء افغان خبری کو ؟

جای خینه خون رنگ کف دست عروس است
از نغمهء مرغان و بهاران خبری کو ؟

عیدی چه بود ؟ راکت و خمپاره درین شهر.
از غزنی و از کابل و پغمان خبری کو ؟

یارب بنگر بر زن آوارهء افغان
از دست جفا گشته گریزان خبری کو ؟

لخت جگر مادر ما غرقه بخون است
از خواهر بیچاره و حیران خبری کو ؟

گردیده مکاتب و مساجد همه ویران
قرآن تهء پا گشته ز قرآن خبری کو ؟

عید آمد و غم بر دل ما جای گرفته
از کشور و از جمله عزیزان خبری کو ؟

شد قلب دوصدپارهء من ریش تر از پیش
از آهو و از بلبل خوشخوان خبری کو ؟

خون می چکد از دیدهء خونبار تو «ناصر»
ازطفلك معصوم و شهیدان خبری کو ؟

چرخ بدکردار

۹۶/۶/۸

خامه ام بشکست وقلبم ریش تر از پیش شد
دربهار زندگانی سینهء من ریش شد

یا الهی من نمی دانم چرا در زندگی
هرگیاهء در دیار غم به پایم نیش شد

دیده غم بسیار دید و قلب را ویران نمود
من زبیگانه نه نالم هرچه شد از خویش شد

خانه ام را اشك توفانزا ربود و غرق کرد
بسکه از درد والم آب دوچشمم بیش شد

سینه ام آتش گرفت وقلب من شد ریش ریش
چرخ بد کردار ازبس ظالم وبد کیش شد

در دیار غم فتادم بادل حیران و زار
«ناصر» افسرده ازدست جفا درویش شد

مخمس برغزل حضرت بیدل (رح)

۹۶/۵/۳۰

دلا! چون ذاکران حق ببر رسم پناه آنجا
به دستار و قبا هرگز مناز ای روسیاه آنجا
تهیدستیء راه عشق می باشد گواه آنجا
به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
سرموئ گراینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

کمند شوق عشق اش شورش افگنده درنایم
من ازجام الست اش مست عشق و باده بیماـ
اگرچه درحریم صوفیان من چون پرکاه یم
«به یاد محفل نازش سحرخیز است اجزایم
تبسم تاکجاها چیده باشد دستگاه آنجا»

زمن بگریز وماشو با مقیم عشق پیمان کن
سرود عشق سبحان خوان ورویت سوی عرفان کن
بسوی آسمان رو دیده را ابر بهاران کن
«مقیم دشت الفت باش وخراب ناز سامان کن
بهم می آورد چشم تومژگان گیاه آنجا»

فقیر کوي جانان در دوعالم همدمی دارد
خوشا برحال آن فردی که فکر هردمی دارد

برای قلب و چشم تر دوا ومرهمی دارد
«خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد
زنقش پا سری باید کشیدن گاه گاه آنجا»
زاول باید این بت درون خویش بشکستن
دری از عیش دنیا را بروی خویشتن بستن
سپس چون قطره های آب در دریاش پیوستن
«به سعی غیرمشکل بود زآشوب دویی رستن
سری در جیب خود دزدیدم وبردم پناه آنجا»
از این ابر ریا وجهل ایامم شده چون شب
زبس بی جادویدم جان من از غم رسید برلب
به این روز سیاه من نما رحمی خودت یارب
«بکنعان هوس گردی ندارد، یوسف مطلب
مگر در خود فرورفتن کند ایجاد چاه آنجا»
یکی ازشیفته گان عشق و عرفان ام درین محفل
بود (بیدل) مرا یار وچراغ راه این منزل
برو«ناصر» نماتعقیب راه رهروان دل
«زمینگیرم به افسون دل بی مدعا«بیدل»
در آن وادی که منزل نیز می افتد براه آنجا»

مخمس بر غزل شادروان «فرخی»

۹۶/۳/۱۸

دلپذیر و خوش باشد بانگ نای آزادی
زنده ام همیشه من در هوای آزادی
درد به نمی گردد بی دوای آزادی
«آن زمان که بنهادم سربه پای آزادی
دست خود زجان شستم ازبرای آزادی»
پرورش دهم در دل روز وشب خیالش را
دیده ام به چشم دل قوت کمالش را
نقش دل کنم هردم پیکر و جمالش را
«تامگر بدست آرم دامن وصالش را
میدوم به پای سر در قفای آزادی»
زندگی به بند و دام بهر شیر دلتنگ است
گوشهء قفس شاهین بهر تو عجب ننگ است
باخون جوانمردان دشت حریت رنگ است
«در محیط توفانزای ماهرانه درجنگ است
ناخدای استبداد، باخدای آزادی»
حامیان بربادی روزوشب کنند اصرار
خادم وطن مائیم دشمنان ماطرار
شهرگشته ویرانه نه دری است نه دیوار
«شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار

چون بقای خود بیند در فنای آزادی»

ای انیس آزادی اختر بلندآئین
همت و غرور تو همطراز باشاهین
ابرجهل وتاریکی شد به کشورت پائین
«دامن محبت را گرکنی بخون رنگین
میتوان ترا گفتن پیشوای آزادی»

«ناصرا» یقین باشی ساربان این محمل
گوش کن به گوش دل ناله ی دل بسمل
کار عشق وآزادی سخت باشد ومشکل
«فرخی زجان ودل می کند در این محفل
دل نثار استقلال جان فدای آزادی»

ای خوشا

۹۶/۶/۸

ای خوشا در نوبهاران باغ و بوستان داشتن
فارغ از باد خزان گلها به دامان داشتن

بادل مملو زعشق مملکت بایاوران
درکنار جویباران عهد وپیمان داشتن

بابهاران وطن با شاعران نغمه خوان
داستانهای شیرین بی شام هجران داشتن

بالب پرخنده و باقلب پرشور وشعف
قصه ها شب تاسحر باماه تابان داشتن

درچمن زار وطن بابلبلان همراز هم
درگلستان وطن گلها فراوان داشتن

مست صهبای وطن در نوبهار زندگی
آهوان مستی کنان اندر بیابان داشتن

«ناصرا» برخوان سرود عشق مام میهنت
آری اندر نوبهاران شعر جانان داشتن

کشته خواهم شد

۹۶/۶/۸

من کشته بدست اشقیا خواهم شد
من بسمل شمشیر جفا خواهم شد

تاوقت حیات است ستیزم به شب جهل
از دست زبان خود فدا خواهم شد

چون حرف حقیقت همه اش تلخ بود
زین پیشه بلی، بی سروپاخواهم شد

آهم به ثریا برسید ازغم هجران
ای وای، فنا، وای فنا خواهم شد

آزاده ام، آزاد بگویم سخن حق
چون نی به صدا و به نوا خواهم شد

گر کشته شوم در رهی آزادی میهن
من زینت شعر شعرا خواهم شد

شمشیر بود خامهء بشکستهء«ناصر»
بی شایبه چون بانگ درا خواهم شد

درین کتاب:

گفتار شاعر

هموطنان گرانقدر و دوستداران شعر و ادب! درفرصت بسيار كوتاه- اگر نابسامانيهاى اقتصادى مجال داد مجموعهء اشعاريكه تا هنوز سروده شده شامل غزليات، مخمسات، مسدسات و شعر هاى سپيد ميباشد، به زيور چاپ آراسته و بدسترس تان قرار خواهد گرفت.

علم شمع است زنورش عمل ایجاد نما
باعمل کشور ویرانه ات آباد نما
دشمنان وطنت راهمه برباد نما
مردم کشور خود را خوش ودلشاد نما

بروطن عشق بورز عشق وطن جان باشد
عشق وحب وطن از قوت ایمان باشد

نوجوان خیز وطن راتوگلستان می ساز
پرچم وعلم وعمل نیز نمایان می ساز
قله ی هندوکش ازعلم چراغان می ساز
چشم امیدوطن هم تودرخشان می ساز

چشم امید وطن سوی جوان وطن است
زورما پنجه و بازوي جوان وطن است

هوش کن ازستم و جنگ گریزان باشی
کوش تاحافظ این مردم افغان باشی
صادق القول به هر عهد وبه پیمان باشی
درگلستان وطن بلبل خوشخوان باشی

در بهار وطن خویش طربها بکنیم
جندهء شاهء ولی را همه بالا بکنیم

«خود پرستی، صفت مردم افغان نبود
این عمل لایق یك فرد مسلمان نبود»
عشق ورزی وطن پیشه ی آسان نبود
ناکسان خادم این قوم پریشان نبود

ماهمه نسل جوان عاشق پاك وطنیم
عاشق مردم خود واله ي خاك وطنیم

ای جوان سعی نما مملکت آباد کنی
احترام پدر ومادر واستاد کنی
مردم ساده و آواره ی خود شاد کنی
طرح انسانی ای بهر وطن ایجاد کنی

اي جوان از دل وجان حرف مرا گوش نما
حرف من آب حیات است و تو اش نوش نما :

شعر بر قامت دلدار نمی باید گفت
ازلب لعل شکربار نمی باید گفت
ای جوان از ستم یار نمی باید گفت
قصه ی نرگس خمار نمی باید گفت

عصر ما قرن اتم است سخن از علم بدار
شاد و آباد وشگوفا وطن ازعلم بدار

ای معلم تو که میراث پیمبرداری
توکه از پرورشت صد گل احمر داری
گرچه امروز تهیدستی ونه زر داری
لیک ز الماس تو سرمایه ی بهتر داری

تو جوان تربیه سازي و جوان مردجوان
باحس وعاقل وبا دانش و بادرد جوان

دوستان هنر وعلم سلامت باشید
حامی علم وهنر تابه قیامت باشید
درگریز ازستم وجور وجهالت باشید
به جوانمردی تان یار عدالت باشید

دوستان من مدد ازحق وشما می خواهم
بهر هر فرد شما بال هما می خواهم

ناصرا ختم بکن گرچه سخن بسیار است
وقت یاری نکند درد محن بسیار است
شرح احوال یتیمان وطن بسیار است
ناله وشیون مرغان چمن بسیار است

دردعا شام وسحر من زخدا می خواهم
امن اندر وطن وصلح وصفا می خواهم

نوروز سال ۱۳۷۴

نوروز شد آغاز ولی دربدر هستیم — خونین جگرهستیم
افسرده و غمناك به ملك دیگرهستیم — خونین جگرهستیم
ازکشور خود دور چومرغان اسیریم — مازار وحقیریم
باقلب پر ازخون و به چشمان ترهستیم — خونین جگرهستیم
ازخون شهیدان وطن سرخ چمن شد — این کوه ودمن شد
ازحیله ی اعدای وطن بی خبر هستیم — خونین جگرهستیم
احوال یتیمان وطن زار و زبون است — آغشته به خون است
ازدیدن شان غمزده شام وسحر هستیم — خونین جگرهستیم
برخیز تو ای نسل جوان فرض ادا کن — این درد دواکن
ماتشنه لب وغرقه به خون دیده تر هستیم — خونین جگرهستیم
اغیار به نیرنگ کند ملك تو ویران — ای ملت افغان
برخیز که از چار طرف در خطر هستیم — خونین جگرهستیم
نه شهر سلامت بگذارند ونه ایوان — نه سوره ی قرآن
از دست عدو شام و سحر درسفر هستیم — خونین جگرهستیم
در کشور خود غیر ستم هیچ نبینیم — ماکشته ی کینیم
مرغیم که آواره وبی بال وپر هستیم — خونین جگرهستیم
ای وای که در کشور ما حشر به پا شد — این ملك فنا شد
ماخفته ایم و منتظر خیر وشر هستیم — خونین جگرهستیم

عید سال ۱۳۷۴

کنون عید است و اندر کشور ما
به جز غم هیچ از شادی اثر نیست
درین ماتم سرای ظلم و اندوه
بود باران تیر اما سپر نیست

* * *

کجا شد بلبلان خوش ترنم؟
نمی خوانند سرود کامرانی
نبینم خرمی دشت وصحرا
مگر اینجا وزید باد خزانی؟

* * *

چسان عید است زان شهر به خون تر؟
صدای کودك افسرده آید
نوای مادران داغدیده
غریو طفل مادر مرده اید

* * *

بلی عید است داریم کوه اندوه
غم و درد دل صدپاره گویم
غم دوری و فقر و تنگدستی
برای مردم آواره گویم

* * *

برای مردم کز ظلم دشمن
بگشتند رهسپار ملك اغیار
برای مادران داغدیده
که شد روز سپید شان شب تار

* * *

برای پیر مردان سیه روز
که اینجا خفته اند اندر دل خاك
برای دختران پاك میهن
که دشمن قلب شان راکرده صد چاك

* * *

بلی، عید است غم آرد سرغم
همی گریم به اشك دیده گویم
غم و درد وفراق نوجوانان
برای مردم غمدیده گویم

* * *

مبارك باد عید آن کودکی را
که درخون پدر آلوده بینم
به جای پهلوی پرمهر مادر
به خاك وخون کنون افسرده بینم

* * *

کند نفرین بی پایان به دشمن
که ای ظالم چراقلبم فسردی؟

چرا در بین خون کردی توجایم؟
چرا حلق وزبانم را ببردی؟

* * *

مبارک باد عید آن دختری را
که دشمن قلب او کرده نشانه
چو ابر نو بهاران اشک ریزد
زجورو وحشت وظلم زمانه

* * *

همی گوید که این دشمن چراکشت؟
برادر، آن یل دوران خواهر
چراکردند تنش را پاره پاره
برادر، روشنی چشمان خواهر

* * *

مگر این دشمنان میهن ما
بجز کشتن دیگر کاری ندارد ؟
وطن ویران بود ویرانه ترشد
به ناموس وطن یاری ندارد ؟

* * *

مبارک باد عید آن مادری را
که فرزند اش به خون غلطیده پیش اش
شده چون خانه های شهر کابل
زدست ظالمان قلب پریش اش

* * *

به چشم اشک بارش ناله دارد
که ای دشمن چرا زارم نمودی؟
پسر آن نور چشم و مرهمم را
بکشتی زار وبیمارم نمودی

* * *

مبارک عید بر آن پیر مردی
که از دست عدو آواره گشته
تمام هستی اش را برده دشمن
به غربت خسته و بیچاره گشته

* * *

مبارک بر عروسان عید بادا
که شوهرهای شان راسر بریدند
که گرگ آدمی خوار جفاکیش
خون قلب فگارش راچشیدند

* * *

مبارک باد عید آواره گان را
که در غربت زکشور دور باشند
زقوم و دوستان محروم گشتند
زدوری وطن رنجور باشند

* * *

به غربت یار ویاور نیست حاصل
به زیر آسمان جائی ندارند
«اگر درملک غربت جان سپارند
براي قبر ماوائي ندارند»

میشد بد نبود

۹۵/٤/۳

دوستان این مملکت آباد می شد بد نبود
مرد وزن پیروجوان دلشاد می شد بد نبود
عاشقان پاك میهن مردمان علم دوست
ازغم ودرد ومحن آزاد می شد بد نبود
جنگ باقوم و اقارب نیست در نظم بشر
طرح صلح و دوستی ایجاد می شد بد نبود
هریك اش گوید منم استاد اما حیف نیست
زین جفاکیشان یکی استاد می شد بد نبود
هرکسی گوید وطن شیرین تر از شیرین بود
زین پرستاران یکی فرهاد می شد بد نبود
آن کسانیکه نموده میهنم را پر زخون
هرکدامش نابود وناشاد می شد بد نبود
ظالمان درکشور ما فتنه ها انگیختند
دشمن این سرزمین برباد می شد بد نبود
ای خدا! نابود سازی جبر وظلم ودشمنی
عدل وداد ودوستی بنیاد می شد بد نبود
کاش نوروز وطن عیش وطرب کردی به پا
سوسن وسروی چمن شمشاد می شد بد نبود
«ناصر» ازهجر وطن نالان بودن هرصبح وشام
عزم این نسل جوان پولاد می شد بد نبود

ای هموطن

ای هموطن بیا که جهان را خبر کنیم
ظلم و نفاق و تفرقه زیر وزبر کنیم
باهم شویم چو سلسله ی محکم و قوی
نابود و زار دشمن بیداد گر کنیم
هرکس که ظلم و فتنه و تن پروری کند
وی را سرش بریده و بی پا وسر کنیم
مامردم دلیر و غیوریم زیك زمین
جنگ وجدل چرا همه بایکدیگر کنیم؟
گر ازبك و هزاره و پشتون و تاجکیم
باهم برادریم چرا شور و شر کنیم؟
جنگ وجدل بس است برادر کشی خطا است
شاخ درخت صلح بیا پر ثمر کنیم
جنگ ونزاع و دعوی بی جا خطا بود
صلح وصفا به کشور خود مستقر کنیم

«ناصر» بساز شعر طربناك و مست وشاد
مگذار همسفر که زغم دیده ترکنیم

گریستم

۱۹۹۵/٤/۳

درسال نو، چو ابر بهاران گریستم
باحال زار و سینه ی سوزان گریستم
نوروز ما پیام غم و خون به ما دهد
برحالت یتیم پریشان گریستم
دوشیزه گان پاك وطن دیده ام پریش
برداغهای سینه ی پاکان گریستم
آن مرد سالخورده‌ء آواره کزجفا
در خون فتاده بادل بریان، گریستم
نسل جوان زجاده یی فرهنگ گشته دور
دارند سلاح بدست فراوان گریستم
ازهجرت وطن که چو صحرای کربلاست
چون عابدین به شام غریبان گریستم
باد بهار بوی غم و خون دهد به ما
گلگون شده است دره و دامان گریستم
جشن سخی کجااست؟خوشی رفته زین دیار
درخون فتاده مردم افغان گریستم
ازجور دشمنان وطن در بهار عمر
این سینه گشته کلبه ی احزان گریستم
دیدم که جوی خون شده جاری به کشورم
بر نعش پاره پارهء طفلان گریستم
مانند ماهی ای که بیفتد ز آب دور
دور ازوطن به ناله و افغان گریستم
کابل شده است صحنه ی جنگ ستمگران
«ناصر» به یاد غزنی وپغمان گریستم.

نمی شود

۹۵/٤/۳

زخم دل شکسته مداوا نمی شود
کردم تلاش و مرهمی پیدا نمی شود
نوروز ما پیام غم و خون بما دهد
زین کشته گان چه نوحه ی برپانمی شود
گفتم که سیل اشك ببندم به خنده‌ء
این سدّ خنده مانع دریا نمی شود
گرمیرویم به سیر گل و باغ وبوستان
«شیرین دهن به گفتن حلوانمی شود»
دور ازوطن چسنان بکنیم جشن روز نو
این دل، دل است، صخره‌ء خارا نمی شود
درغم نشسته مردم مظلوم این دیار
مارا هوای نرگس شهلا نمی شود
داریم زدشمنان به دل ریش داغها
اعدای این وطن زچه رسوا نمی شود؟
سر میدهم برای وطن در تمام حال
سرخم به پای لشکر اعدا نمی شود
من عاشقم زهجر وطن نغمه سردهم
ازمن حدیث صورت زیبا نمی شود

شام دراز غم دل ماکرد بی قرار
روشن مگر دمی شب یلدا نمی شود ؟
تو عاشق بهشتی ومن عاشق وطن
زاهد برو معامله ی ما نمی شود

«ناصر» مکن زهجر وطن گریه صبح وشام
دردت دوا به ناله و غوغا نمی شود

قصه ی غم

۹۵/۳/۱۲

نوبهار امسال بهرم اشک یار آورده ای
درد وغم از مردمان آن دیار آورده ای
عیش وعشرت رفت ودلها خون ومردم اشک ریز
غصه ها بهرم درین فصل بهار آورده ای
تو برای دیگران عیش و طرب می آوری
بهر ماظلم وفریب روزگار آورده ای
جوی خون جاری ست درین سرزمین آریا
وین گل پژمرده ی را زان دیار آورده ای
مادل صد پاره داریم چشم های اشک ریز
ای نسیم صبحدم غمهای یار آورده ای
عاشقم عشق وطن دارم به قلب زار خود
اشک غم بر دیده ام دیوانه وار آورده ای
کرد خونین دل مرا بوی غم آلودت نسیم!
قصه ی اندوهی قلب بیقرار آورده ای
دیگران شب های تار شان چو روز روشن است
بهر ما از روشنی شب های تار آورده ای
ای صبا دیگر میا نبشتر مزن بر قلب من
درد دلهای پریشان بی شمار آورده ای
روز وشب داریم زجور دشمان آه وفغان
گریه های نیمه شب بی اختیار آورده ای

ای نسیم صبحدم مارا پریشان کم نما
دردهای مردمان باوقار آورده ای
دور ازمیهن به ملك غیر جا داریم بهار
ظلم ازسال گذشته یادگار آورده ای

ای بهار ! سرسبزی وگلهات گشت از دیگران
بهر «ناصر» غصه ی پار وپیرار آورده ای

پیدا نشد

۹٤/۳/۱۲

قلب زار و خسته ام را مرهمی پیدا نشد
کاروان زندگی را همدمی پیدا نشد
غنچه ی گل خشك گردید و تبه شد بوستان
بهر سرسبزی گلها شبنمی پیدا نشد
عده، گشته مهاجر عده، شد غرق خون
هرکسی دارد بدل غم، بی غمی پیدا نشد
جنگها جاری است وظلم ودشمنی در اوج خود
دوستی را باد برد و محرمی پیدا نشد
دشت وصحرا سرخ گردیده زخون کشته گان
زین به خون خوابیده گان یك خرمی پیدا نشد
کیست گوید راز حال مردم بی خانمان؟
راز دان حال ما جام جمی پیدا نشد
پهلوانان وطن بنموده میهن را خراب
درمیان پهلوانان رستمی پیدا نشد

«ناصر» ازهجر وطن چون ابر می گرید همیش
آری، دردش را دوا و مرهمی پیدا نشد

چشم امید وطن . . .

۹۵/۵/۵

عمری شد کاین غم و اندوه و جفا است هنوز
طبع افسرده ما نوحه سرا ست هنوز

قلب دریا بشگافند حریفان اماً
مردم ما است که درجنگ و به دعواست هنوز

مردمان کشته شدند مجروح و پر درد وغمین
این چه ظلمیست که چندی شده بر پاست هنوز

قاضی شرع جوابی ندهد عرض فقیر
بهر دینار و درم در پی اجرا است هنوز

دزد و رهزن به هم آمیخته چون شیر وشکر
دل آواره‌ء ماهست که تنها است هنوز

واعظا! خود برو وسوی بهشتم مطلب
نقش تذویر و ریائی توکه پیداست هنوز

توکه آگاهی ز اسرار قیامت شب و روز
بانگ نوش وطرب ات تابه ثریا است هنوز

طفلکان مرد زسردی و زبرف وباران
آن جناب در طلب اطلس ودیباست هنوز

بهر یک لقمه ی نان جان بدهد صد کودک
جانیان غرق زر وسیم وطلا است هنوز

کمپ ها پرشده از مردم بی نان و لباس
دشمنان خسته زدین درپی دنیا است هنوز

حج دل به بود از حج گِل ای دوست مرو
خانه ی بیوه زنان ناله و غوغا است هنوز

لیسه ها گشت تجارت همه تجار شدند
حق شاگرد ومعلم ته ی پا است هنوز

خیز ای نسل جوان پرچم دانش برگیر
چشم امید وطن سوی شما است هنوز

می آزادی اگر برمن مسکین نرسید
«ناصرا» شکوه مکن، امید فردا است هنوز

درفش کاویان

۹۵/٤/٤۲

درکف مردانگی تیغ وسنان باید گرفت
حق خودرا بی هراس از ناکسان باید گرفت

همت والای خودرا پست کردن ابلهیست
عزم تسخیر مریخ و کهکشان باید گرفت

بهر حفظ مملکت قربان نمودن جان و تن
درس ایثار ای جوان از عاشقان باید گرفت

بیخ وبن برکن نظام پست ارباب ریا
آری ای نسل جوان عزم جوان باید گرفت

مردی نبود زیر پاکردن یتیم وبی نوا
مرد باش و دست پا افتاده گان باید گرفت

خون خود را هدیه کردن بهر آزادی همیش
تاج اورنگ جهان از آسمان باید گرفت

کشورم آتش گرفته مردمان آواره شد
انتقام این عمل از جانیان باید گرفت

هرکه در راه وطن جان داد جاویدانه شد
برسر قبرش زلاله سایبان باید گرفت

درس آزادی به ما داد نخبه ی پاك بتول
مشعل آزادگی را جاویدان باید گرفت

خون چکد از دست پر آبله ات ای همسفر
برکف پرخون درفش کاویان باید گرفت

همچو«ناصر» خیز باتوفان دریاها ستیز
درمیان قعر دریا آشیان باید گرفت

سخن حق تلخ است

۹۵/٤/٤۲

من ندانم که چرا شعر ترم بی اثر است؟
سینه پرخون شده و دیده ز اندوه تر است

دام تذویر نمودند به خدا قرآن را
دشمنان بسکه جفا پیشه و بس حیله گراست

زاهدا! زهد . ریائی تو فقط دام بود
قلب پرکین تو چون دور قمر فتنه گر است

صد جفا از تو بدین پیکر اسلام رسید
از تجاهل تو این مردم ما دربدر است

علم وفضل و هنراینجاست به کلی ممنوع
دزد وطرار درین خطه کنون راهبر است

مرد مظلوم و یتیم و فقرا هست زبون
صاحب حشمت و جاه محترم و معتبر است

جای اشك خون چکشد ازدیدهء من می نالم
مردمم خسته و آواره به کوه و کمر است

دل من ازغم تنهائی به تنگ آمده است
زین محل شام و سحر سوی وطن در سفر است

سخنانت همه حق است، سخن حق تلخ است
«ناصرا» هوش بکن زندگی ات در خطر است

نهال دوستی

۹۵/۵/۲۸

«نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
درخت دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد»
بهشت آرد برای عاشقان پاك این میهن
جهنم را برای مردم بی بندوبار آرد
به صلح و دوستی کن زندگی چون عضو یك پیکر
بلی شاخ درخت عشق این میوه به بار آرد
هزاره ازبك و پشتون و تاجك هست زین میهن
برادر باشید آری زنده گی صد افتخار آرد
بیا باماشکن این دیو آز و خود پرستی را
که این هم دام میباشد عدو بهر شکار آرد
اگر مکتب اگر شهراه و گرمیهن شده ویران
بود امکان شود تعمیر گرازدشمن دمار آرد
وگر از درس و مکتب دور باشد نو جوان ما
نباشد هیچ امکانی تمدن را دوبار آرد
کسی کو سر برای حفظ میهن داد بر قبرش
گلاب و لاله و نسرین وسنبل نوبهار آرد
اگر چون کاوه برخیزد جوانان بادل سرشار
ضحاکان را به عزم شان به روی پای دار ارد
به بازوی جوانان تا ابد نابود می سازیم
اگر ملت گرائی را کسی اندر شمار آرد

اگر«ناصر» شود قربان برای نام آزادی
خونش آری جوان نو، هزار اندر هزار آرد

فرزند کوه ها

۹۵/۵/۱۵

اگر چشم تجاوز گر بسوی خاك ما افتد
دلم از باده ی سرشار میهن در نوا افتد
منم فرزند کوه های ستیغ قهرمان پرور
به قلب دشمنان از همتم صد ماجرا افتد
نخواهم زندگانی بر در اغیار بد کردار
سرم چون عاشقان آری بدشت کربلا افتد
به غربت دختران پاك میهن گربینم زار
دوچشمم اشك ریزد قامتم از غم دوتا افتد
ندارد بیوه زن نانی دهد فرزند بیمارش
چرا ازدیده خون ناید چرا دردم دوا افتد؟
یتیمان دور از آغوش مادر من ننالم چون
که چشمانم به حال زار طفل بینوا افتد
سرتسلیم فرو هرگز نیارم بر در اغیار
که عقلم زاده ی کوه است و در کوه پایه ها افتد
به طوفان ها ستیز و همچو«ناصر» مست میهن شو
قیامت ساز بر دشمن که در دام بلا افتد

باهم برادریم

۹۵/٤/۲۸

ما نسل نو همیشه وباهم برابریم — باهم برادریم
ظلم و نفاق و تفرقه را پرده میدریم — باهم برادریم
طفلان پاك مام وطن گشته بی قرار — باچشم اشکبار
ماحامی یتیم و فقیران کشوریم — باهم برادریم
گر ازبك وهزاره و تاجك وپشتونیم — سرخوش و میمونیم
مادست و بازوی همیم، چون عضو پیکریم — باهم برادریم
علم و عمل جهانی نوی بار آورد — ایثار آورد
در روز غم انیس و پرستار دیگریم — باهم برادریم
شام سیاه به غیرت ما میشود سپید — بهرت دهم نوید
مالاله و بنفشه و گلهای احمریم — باهم برادریم
ماعاشقیم و نغمه سرای جهان نو — بهر جوان نو
مامملکت به دشمن خونخوار نسپریم — باهم برادریم
دشمن به مکر و حیله نموده وطن خراب — اعدا به صد شتاب
گر در وطن در آتش و در خون شناوریم — باهم برادریم
ای هم وطن بیا و به ما باش همسفر — بی خوف وبیخطر
این تحفه را برای تمام جهان بریم — باهم برادریم
«ناصر» چو مجنون است بدشت ودمن روان — با اشك ارغوان
هر آن طرف که عشق وطن می برد رویم — باهم برادریم

خزان

۹۵/٥/۲٦

من خزان اندر بهاران دیده ام
جور وظلم روزگاران دیده ام
گشته ام خوار و حقیر زار و نزار
من عزای نو جوانان دیده ام
صد جوان باوفای کشورم
کشته درکوه و بیابان دیده ام
قامت سروم زغم گردیده خم
حالت مردم افغان دیده ام
سروسان صدها جوان درخاك رفت
ماتم سروخرامان دیده ام
همچو ماهی ای ز آب افتاده دور
خشکسالی جویباران دیده ام
دربدر دور از وطن باقلب چاك
مردم آواره حیران دیده ام
من عقابم آسمانها طی کنم
همت والای مردان دیده ام
درد مردان را بداند اهل درد
من پریشانم پریشان دیده ام
چیزهای رانمی بائیست دید
دیده ام با چشم گریان دیده ام

خون چکد از دیده ام آری همیش
رنگ زرد دردمندان دیده ام
ناله ام بر چرخ گردون هم رسید
ماتم و مرگ عزیزان دیده ام
جای من گرشد بیابان باك نیست
من غم و درد فراوان دیده ام
این عجب نبود منم مرثیه خوان
مملکت را سخت ویران دیده ام

«ناصر» غمدیده را افسرده حال
همچو مجنون در بیابان دیده ام

فقر شاعر افتخار شاعر

۹۵/۶/۵

غریو وماتم بسیار دربهار کنم
زبهر مردم مظلوم این دیارکنم
زعشق مام وطن شعر و نغمه ها سازم
تمام کار بود این دیگر چه کار کنم؟
وطن توئی به تو سوگند قبله ی مقصود
برای حفظ تو جان و سرم نثار کنم
دلم ز درد وطن خون چکان و نغمه سراست
چگونه وصف دو چشم تو ای نگار کنم؟
توگفتی: «مردی فقیر بجز پلاس ات نیست
چگونه عشق ومحبت به تو قرار کنم»؟
اگر گناه بود فقر و تنگدستی ما
قسم به عشق به این فقر افتخار کنم
اگر هوای تو در سر بیاید ای مهرو
هوای نظم تر و شعر آبدار کنم

فقیر بودن شاعر که افتخارش هست
«زناصرت» چه بخواهي چه کار و بار کنم؟

ای دوست

۹۵/۵/۳۰

ای دوست ببین بی سروسامانی مردم
بدبختی مردم ، پریشانی مردم
زندانی غربت شده ایم بادل پرخون
بنگر تو به حال من و زندانی مردم
مردم شده آواره ومیهن شده ویران
بنگر تو پریشانی و حیرانی مردم
«ماحامی مردمیم وما عاشق میهن»
حالا چه شد آن سعی نگهبانی مردم
آثار خوشی نیست به میهن به خدا هیچ
ازغم چه اثر ها است به پیشانی مردم
درجنگ ونزاع است برادر به برادر
صد حیف به این شیوه ی انسانی مردم

جلوهء شمشاد کو؟

شادی از دلها برفت و آدمی دلشاد کو؟
کشور ماگشت ویران خانه ی آباد کو؟
یک صدای بر نمی خیزد از این ماتمسرا
مردمانم خفته در خون طاقت فریاد کو؟
درد و غم دارم بدل از دست جور روزگار
عاشقان نغمه خوان و نغمه های شاد کو؟
گلبن گل خشک گشته گل ندارد جلوه ای
سوسن و ریحان کجاشد؟ جلوه ی شمشاد کو؟
«مابرای صلح در کشور نمائیم جد وجهد»
وعدهء کاین رهبران هر روز ما میداد کو؟
دل پر ازغم چشم پرنم مابه امید نسیم
بوی میهن رابه ما نارد، لطف باد کو؟

شعر شادت نیست اکنون نوحه می گوئی همه
«ناصر» آن دیوانگی و شوری چون فرهاد کو؟

ای دختر افغان

۹٤/۷/۳۱

ای مرغ خوش الحان چمن نغمه سراشو
ای نسل جوان بهر وطن خیز وفدا شو
نوروز رسیده است جوان فصل خوشیهاست
چون باد صبا در جهش از بهر شفاشو
ای دختر افغان توکه خود واله ی علمی
برخیز تو روشنگر این شام سیاه شو
باعلم عمل گرنکنی شاخه ی خشکی
باعلم عمل پیشه نما همدم ماشو
تفرقه و تبعیض نما محو زکشور
بهر وطنت جهد بکن بال هما شو
اغیار برفتند به مریخ مگر ما
درجنگ وجدل هستیم ، برخیز به پاشو:
درسنگر حق باستم وجهل ستیزان
ازبهر خدا، بهرخدا، بهر خداشو
زرغونه ی دوران توئی ای دختر افغان
رابعه صفت نغمه سرا نغمه سراشو
جان داد جوانان وطن بهر خلایق
ای باد صبا ! مرهم قلب شهدا شو

«ناصر» که بود واله ي خاك وطن خويش
دشمن توجه گوئي که چها باش و چها شو

به مناسبت افتتاح انجمن علمی و ادبی لیسه عالی زرغونه
مقیم ارباب روه پشاور

جشن امروز !

۹۵/۱۰/۲٤

جشن امروز پیام آور عشق وطن است
سخن ما وشما نغمهء مرغ چمن است
بوی انسانیت و عشق وطن نغمه ی دوست
به زبوی گل وسنبل وزمشك ختن است
عشق سرشار وطن مست نموده همه را
خس وخاشاك وطن به ز عقیق یمن است
نغمه ی مست و خروشنده ای آمو دریا
مرهم قلب یتیمان و جوان وطن است
قله ی هندوکشا! شاد بزی در همه عصر
درس ده، بهر جوان لاله ی کوه و دمن است
بیدخشکی که فتاده است سرخاك سیه
اونمایانگر درد و غم صد بیوه زن است
عاقلان را زجنون راه جدا میباشد
منکه دیوانه ام و رهبر من کوهکن است
دایما نغمه ی سرشار وطن نغمه کنم
عشق سرشار وطن سلسله ی پای من است
جمع گشتیم و چو بلبل شده ایم نغمه سرا
ناظران خرم وخندان چوگل وياسمن است
خوش و مسرورم و امروز به خود میبالم
دختران وطنم واله ی این انجمن است

«ناصر» این فرد بخوان زمزمه کن در همه جا:
«شعرمن نغمه ي هر فرد جوان وطن است»

ترانه ي كه دختران ليسه زرغونه به مناسبت افتتاح انجمن علمي و ادبي شان خواندند:

اي زادگاه...

۹۵/۱۰/۲۴

ای زادگاه مردم افغان تو شاد زی
ای خطه ی شریف دلیران تو شاد زی
درقلب هر زمانه بلی جاویدان توئی
ای مهد پرشکوه شهیدان تو شاد زی
آغوش پر زمهر تو است سجده گاه ما
گهواره تمدن و عرفان تو شاد زی
ای سرزمین پاك هزاران شهید حق
وی سنگر حقیقت وایمان تو شاد زی
تو کرده یی سپر تن خود پیش دشمنان
ای سر پناه جمله عزیزان تو شاد زی
هستی برای مردم ما قبله ی امید
ای اختر منور دوران تو شاد زی
«ناصر» ترانه خوان شده بهر بهار تو
الهام بخش شعر بهاران تو شاد زی

ترانه ی که به مناسبت روز معلم سروده شد و توسط گروپ ترانه لیسه عالی مولانا جامی به سرکردگی محمد جاوید جان خوانده شد.

ترانه ی معلم

۹۵/۱۱/۲۱

معلم آفتاب عالم افروز جهان باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی
چوبلبل نغمه خوان میهن واین بوستان باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی
* * *
تومی سوزی ولی بانور خود دنیا کنی روشن
ضیا بخش شب تاری طراوت بخش هرگلشن
تودایم سبز وخرم فارغ از بادخزان باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی
* * *
تو پروردی هزاران رادمردو فاتح دوران
تو پروردی«علی سینا »توپروردی «ابوریحان»
چو«جامی» و«سنائی» مایه ی فخرزمان باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی
* * *
شب تاریك ظلمت را منور کرده یی آری
توبیخ و ریشه یی کین و عداوت کنده یی آری
توزینت بخش فصل نو بهار گلستان باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی
* * *

تو تعلیم داده ی عشق واخوت عدل ویاری را
شرافت را، صداقت را، تلاش و بُرده باری را
تو فخر عالم انسانی و فخر جهان باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی

* * *

زفیض علم تو دنیا شده باغ جنان اکنون
بتوصیف مقامت گشته ناصر نغمه خوان اکنون
تو ای والاگهر تزئین شعر شاعران باشی
معلم شادمان باشی، معلم جاویدان باشی

به مناسبت جلول سال ۱۹۹٦ م که مسیحیان سال نو شانرا جشن میگرفتند و مردم ما گرفتار درد و غم بودند.

شکوهء دل

۹۵/۲/۳۱

باز امشب دوستان شور و نوا دارد دلم
من وطن گم کرده ام بس شکوه ها دارد دلم
مادران و خواهران دور از وطن باچشم تر
قصه ی صد کودک بی دست و پا دارد دلم
ای جوانان بنگرید روز سیاه ملک مان
همچو توفان خشمگینم، موجها دارد دلم
بوم شوم روزگاران سایه دارد بر وطن
ناله از جهل وستم صبح ومسادارد دلم
شهر ویران گشته جوی خون روان در هر طرف
دشت ها خون رنگ بینی ماجرا دارد دلم
همچو آهو بره ی از جور صیاد زمان
کودکان دارند فغان وناله ها دارد دلم
ای آدمها! نمی ترسید مگر از آخرت؟
شکوه ازدست شما پیش خدا دارد دلم
درقفس بشکست بالم، تابکی باحال زار؟
میل آزادی هوای نغمه ها دارد دلم
«ناصر» غمدیده می گرید چو ابر نوبهار
آرزوی میهن وبال هما دارد دلم

پیام شاعر

شاعر خسته رازها دارد   رازهای زشعر وکارخویش
قصه از جور روزگار حسود   داستانی زمردمان پریش

* * *

شاعر خسته دردها دارد   دردهای فزون زهجر وطن
همچو بلبل ترانه خوان گشته   بهرگلها و بهر باغ وچمن

* * *

داستانها زمردمان گوید   مردمان مهاجر وپر درد
که زاغیار طعنه ها بخورند   روز صد بار زنده پس میرند

* * *

قصه ی مادران همی گوید   مادران اشك ریز وچون باران
گرگ های گرسنه و خونخوار   حلق طفلش دریده بادندان

* * *

رازهای زکودکان گوید   که پدر را ندیده در رویا
از نوازش و مهر های پدر   محروم هستند شامگاه وپگاه

* * *

قصه دارد زدختران وطن   دختران عفیف و پاك نژاد
درس وتعلم شان شده ممنوع   ازجفا وزجور واستبداد

* * *

ناله دارد جوان خسته، بلی   شاعر خسته دل ودیده پرآب

تو توجه نکردی شعرش مرد   ای جوان! شعر ناب را دریاب

* * *

شعر او بو شمع رخشانی   لیك آن شمع گشت زود خموش
همه جابنگریم تاریکی است   هم ساکت نه بانگ شعروخروش

* * *

گر تو ایثار داری هم میهن   ور بخواهی به میهنت ایثار
مگذار شعر او بمیرد زود   شعر اورا به ذهن خود بسپار

* * *

وصیت

۹۵/۱۲/۱۵

آری آمد بنگر فصل بهار،
جامه ی سبزه وگل نوگشته،
دشت هم رنگ دیگر بگرفته ،
آهوان مستی کنند،
بلبلان نغمه کنان،
پرد از شاخ به شاخی دیگر،
آبشاران به غزل خوانی خود مشغول اند
طفلکان شاد ، کودکان بی خبر از گرمی و سردی دنیا
نغمه و ولوله و شور کنند،
پیری قامت کژ کز تار مویش،
راز این چرخ شموس سیهء کجرفتار،
آشکارا بود ، نزد خویش خواند مرا ، گفت:
هوشدار پسر:
وطن آری، به خدا قبله ماست،
ذرهء خاک وطن سرمه ی ماست،
گرمیرم درین ملک جدائی ز وطن،
حرف من گوش نما جان پدر:
«مشت خاک از وطنم آور و بر قبرم ریز»

آمد بهار

۹۵/۱۲/۱۵

آمد بهار ز عیش دلم را نشانه نیست
غربت قفس شده است مرا آشیانه نیست
می سوزم از فراق وطن لاله سان همی
جز اشك و آه سرد مرا در خزانه نیست
بینید به کودکانی که چون چوچه های مرغ
جمع گشته گرد مادر و صد حیف دانه نیست
بی جاوبی مکان و حقیر و پریش وخوار
چون مردمان کشورما در زمانه نیست
نه نان و نه لباس و نه آب و نه آتشی
جز آه سرد وسیل سرشك مال خانه نیست
طفل یتیم گریه کنان از غم پدر
گوید به مادرش ز پدر جان نشانه نیست
ای نور دیده کودك شیرین دیگر منال
فصل خزان وظلم زمان جاودانه نیست
بین پیره زن به قامت کژ قلب پرزخون
گوید فلك كه گردش تو عادلانه نیست
و آن یك هزار گونه نعم داده ای چرا؟
بهر یتیم ما بجز ات تازیانه نیست
«ناصر» بیا تو شعر دیگر ساز کن دمی
شعر تو نوحه گشته ودیگر ترانه نیست

نوحهء درد وطن

نوحه از درد وطن سر نکنم پس چکنم؟
دشمن دین و وطن کر نکنم پس چکنم؟
دشت و گلزار وطن سرخ زخون من و تست
هموطن دیده زغم تر نکنم پس چکنم؟
همچو شمشیر بود خامه ی من تادم مرگ
جنگ باظلمت وباشر نکنم پس چکنم؟
باد آرد بوی باروت و بم از کشور ما
ناله و گریهء احمر نکنم پس چکنم؟
بهر زر بین که برادر به برادر درجنگ
نیست این دالر و این زر نکنم پس چکنم؟
مردمان وطنم سخت پریشان باشد
دشمنان وطن ابتر نکنم پس چکنم؟

«ناصر» ار کشته شوي ننگ نباشد آري
جان خود سدّ ستمگر نکنم پس چکنم؟

٩٦/١/٢٤

خزان عمر

فصل بهار، زود گذر، زودبگذرد
فصل خزان رسید،
فصل رسید که نغمه ی بلبل خموش گشت،
موسم عیش رفت وقت خروش رفت،
فصل بهار عمر من افسوس محو شد،
آن عشق رفت ، و آن عشق آتشین،
آن آتشین سرود ، و آن نغمه های مست:
اکنون نشسته ام، چو درخت خزان زده ،
باقلب چاك چاك زجور زمانه ریش،
دیگر به جای نغمه دلم آه می کشد ،
دیگر به جای عشق دلم غم گرفته است
آری، غم،
غم باسپه بردل من حمله ور شده ،
فصل خزان رسیده دلم نوحه گر شده
ای رهروان عشق، باشید هوشیار ،
فصل خزان غم روزی رسیدنی است،
فصل بهار را به غم و غصه نسپرید ،
فصل بهار را به غم و غصه نسپرید

دلکم وای

۹۶/۱/۲۴

بشکستی تو از گردش دوران دلکم وای،
بس طول کشید قصهء هجران دلکم وای

دور از وطن از قبلهء مقصود وزمردم
اشك است روان از غم یاران دلکم وای

تاکی به سراپرده ی غربت مقر ماست؟
تاکی به دل و دیدهء گریان دلکم وای؟

حیف است درین ملك پر از وهم اسیریم
برخیز رویم سوی گلستان دلکم وای

آن باغ و گلستان وطن جای خوشی بود
ای وای به آتش شده سوزان دلکم وای

آن مهد دلیران که تاریخ گواه است
امروز شده کلبه ی احزان دلکم وای

آن مهد که پرورد هزاران یل دوران
اکنون شده پر ناله و افغان دلکم وای

وآن مردم آزاده که درس داد به اغیار
حالا شده چون ابر بهاران دلکم وای

بریاد وطن خون چکد از دیدهء خونبار
«ناصر» شده درکوه وبیابان دلکم وای

گله از کیست؟

۹۶/۱/۲۴

مردم شده نالان و پریشان گله از کیست؟
کشور شده پر ناله و افغان گله از کیست؟

هر سو نگری لجه ی خون بینی و آتش
قلبم شده چون کلبه ی احزان گله از کیست؟

نه رحم وشفقت نه صداقت نه مروت
مردم همگی بادل بریان گله از کیست؟

طفلان وطن ناله کنند از غم مادر
مادر شده قربانی هاوان گله از کیست؟

شهراه و مکاتب و مساجد شده ویران
مردم همگی بی سرو سامان گله از کیست؟

این نسل جوان جای قلم گشته تفنگ دست
از دانش و تخنیك گریزان گله از کیست؟

درد است سر درد و دوانیست درین ملك
اندوه و ستم گشته فراوان گله از کیست؟

پامال خزان گشت بهار وطن ما
مردم شده افسرده و حیران گله از کیست؟

آرد بوی باروت و بم از مرز وطن باد
خون می چکد از قلب اسیران گله ازکیست؟

«ناصر» بنما فاش غم و درد نهان را
قربانی اغیار جوانان گله از کیست؟

یادی آن بهار وطن خجسته باد که وطن دور از جنگ وجدل بود و مردم شاد و مسرور، خیال از همان بهار در ذهنم مجسم شد و چیزی نوشتم.

نوبهار وطن در وطن

۹۶/۱/۲۵

طرب فزاست نگر فصل نوبهار وطن
خوشا طراوت گلها و سبزه زار وطن
به هر طرف نگری بلبلان به صد شوری
زصدق دل بکنند وصف جویبار وطن
زهر طرف شنوی نغمه های فصل بهار
ز آهوان و ز گلها زچشمه سار وطن
زکفتران شنوی نغمه های آزادی
ز شاعران شنوی شعر آبدار وطن
بهار جامه ی سبزینه کرده است به بر
نسیم خنده زنان بهر کاروبار وطن
شده است باغ وطن چون دکان بزازی
ببین به سوسن وسنبل و لاله زار وطن
مشام من زبهاران شده است عطر آگین
شدم زعشق وطن مست در بهار وطن

ترانه خوان شده «ناصر»نشسته بر سنگی
ترانه را ز دل وجان کنم نثار وطن

تاکی ؟

۹۶/۱/۲۵

خزان شده است بهار تو نو جوان تاکی ؟
همی ستانی خزان را به نقد جان تاکی ؟
بیا به فصل خوشی سیر باغ وبوستان کن
برای جنگ خزان بسته کن میان، تاکی؟
زبعد هر شب تاریك یقین سپیدی هست
چو پر زاغ بود صبح روز مان تاکی ؟
ز آب گِل شده ماهی بگیرد دشمن ما
برای نفع عدو ملك در زیان تاکی ؟
نمی شود بدو انگشت آفتاب نهان
سخن حق است عزیزان سخن نهان تاکی؟
بیا برون بکنیم تفرقه زکشور خود
نزاع و جنگ چرا بهر این و آن تاکی؟
بخوان سرود خوش و شعر عشق و آزادی
نوای مام وطن خوان تونوحه خوان تاکی؟

بیا ترنم فصل بهار کن «ناصر»
بصورت تو ز فصل خزان نشان تاکی؟

جوان

۹۶/۱/۲۶

در پی کار شو جوان، زندگی جوان طلب
در رهی عشق و حریت زندگی جاویدان طلب
خصم وطن تونیست کن به چاه غم بیفگنش
دشمن دین و مملکت دور ز آشیان طلب
قلم بدست، کتاب خوان، بسوی علم گلم زن
عمل به علم کن جوان طراوت جهان طلب
خزان کشورت جوان جهد نما بهار کن
سرود عشق بر زبان سبزی بوستان طلب
نغمه ی مست کبك ها خضر رهی من و شماست
درین بهار پرشکوه نغمه ی بلبلان طلب
فصل بهار آمده حاصل زندگی ببین
نغمه بکن سرود خوان قصه ی شاهدان طلب
بگو به جغد تیره بخت، جای تونیست در چمن
ز بلبلان به باغها نغمهء عاشقان طلب

فصل بهار آمده عشق وطن به سینه ام
نعره زند که «ناصرا» قصه ی عارفان طلب

من رفتم

۹۶/۱/۲۶

دوستان رفتم و از من به وفا یاد کنید
دل افسرده و صدپارهء من شاد کنید
همچو فرهاد وفا پیشه به سر تیشه زدم
بار دیگر به جهان ماتم فرهاد کنید
سفر دور مرا پیش نظر ره دشوار
دوستان بهر خدا بر دل من داد کنید
خود پرستی و دورنگی همه جامحو و زبون
ظلمت و جنگ و عداوت همه برباد کنید
جنگ و جنجال بس است دعوی بیجاست خطا
نظم ا[illegible]سانی ئی بهر وطن ایجاد کنید
سوسن و سرو وسمن قاصد ع[illegible]ت و بهار
تحفه ها از دل وجان هدیهء شمشاد کنید
عشق سر شار وطن بر دل من خیمه زده
طرح این خیمهء دل ز آهن وپولاد کنید
طرح این خیمهء دل یاری و همکاری بود
«فکر بر بادی آن خانه ی صیاد کنید»
«ناصر» ار رفت عزیزان سفرش باد بخیر
یاد آن واله و بیچاره و ناشاد کنید

نـــویـــد

۹۶/۱/۳۱

بعد هر فصل خزان، فصل بهاران میرسد
قال و قیل و قُل قُل شب زنده داران میرسد

هر طرف سر سبزی اشجارو باغ و بوستان
بلبلان مستی کنان بر شاخساران میرسد

آب چون عمر بشر باشد روان در جویبار
نغمه ی جانبخش و مست جویباران میرسد

گرچه شد فصل خزان سدّ میان دوستان
روزگار عهد بستن با عزیزان میرسد

هموطن هرگز مشو مایوس از باد خزان
بانگ نوش باده ء باده گساران میرسد

هد هدا ! رو در صبا برگو به بلقیس این سخن
رهبر روشن ضمیری چون سلیمان میرسد

ای که یعقوبی زهجر کشورت شب تا سحر
غم مخور ای هموطن یوسف به کنعان میرسد

نسیت جای شك که بعد از تیره گی های زمان
مهدی موعود ما شاه د لیران میرسد

تبعیض و تفرقه گرنابود گردد از وطن
دوره ی زورگوئی و ظلمت به پایان میرسد

ای جوان گردی چو «ناصر» مست صهبای وطن
روی دار آوردن این مشت نادان میرسد

چرا آمد بهار ؟

۹۶/۱/۳۱

باز چون دیروز ما، ماتم فزا آمد بهار
کشته گان از حد فزون بهر عزا آمد بهار

روز ما گردیده چون شام غریبان ای خدا
دیدن این صحنه ی پر ماجرا آمد بهار

چشم گریان داشت بر نعش پدر طفل یتیم
آری احوال پرسی آن بی نوا آمد بهار

از خون این کشته گان دشت و دمن گردیده رنگ
بالباس سرخ وباصد ناله ها آمد بهار

نو بهاران دیده اشك بیوه زنهای وطن
برسر قبر شهیدان خدا آمد بهار

رونق دیگر ندارد سوسن ونسرین و گل
بهر دیدار وطن ماتم سرا آمد بهار

یارب این روز سیاه تاکی مرا سازد پریش؟
خون چکد از دیده ام آخر چرا آمد بهار ؟

ناله دارد «ناصر» افسرده با چشمان تر
خانه ام آتش گرفته در کجا آمد بهار ؟

وطندارا !

۹۶/۲/۹

وطندارا، وطندارا، بیا بین حال زارم را
سر شك گرم و آه سرد و درد شام تارم را

خون دل میخورم هردم چو آرم یاد شهر خود
همی سوزد وجودم، بین دو چشم اشکبارم را

بسوزد کابل زیبا میان آتش راکت
دلم آتش گرفته، خون نگر شهر ودیارم را

کجا شد رونق شهر «ابوریحان البیرونی »
نگر ای هموطن خود حالت زار و نزارم را

نوسیم قصه ی خون در بهار زندگی اکنون
بیا ای هموطن بین ماتم فصل بهارم را

فتادم در میان لجه غم با دل بسمل
صدای توپ و راکت برده است صبرو قرارم را

نوسیم غصه و درد یتیمان را به خون دل
ورق زن دفتر شعرم نگه کن حال زارم را

شهیدی وقت جان دادن بگفتا این سخن بامن
ز شمع عشق روشن کن بیا سنگ مزارم را

بود «ناصر» ستیزان باشب جهل وستمکاری
نگر ای هموطن این غیرت و این افتخارم را

حادثه المناك کابل که تنگدستی و فقر، والدین را مجبور نموده بود که د ختران شان را چشمان شان را سرمه نموده و به مسجد تحویل مردم نمایند می گفتند که ما نان نداریم و امنیت شان را گرفته نمی توانیم .
شعر زیر به همان مناسبت است .

اندیشه کن

۹۶/۲/۱۳

ای که میگردی ز مردم سر گران اندیشه کن
ز آه سرد طفلك آتش بجان اندیشه کن

عفت این سر زمین شد لطمه دار از دست تو
رهنمای با ریا وقت اذان اندیشه کن

در خطر افتاده اسلام از تو و اعمال تو
خیر وشر گوئی ز آه مظلومان اندیشه کن

میخوری مرغ و پلو دایم به بزم دشمنان
از لب خشکیدهء بی آب و نان اندیشه کن

ای که خود را پاسبان مملکت خوانی مدام
خون مردم ریختی ای پاسبان اندیشه کن

سرمه چشم اش می کند مادر فرستد دخترش
روز شان شام غریبان، ای ددان اندیشه کن

رسم و آیین بشر نبود چنین ای رهنما
مردمان در خون تپان زین کشته گان اندیشه کن

گر دو روزی کردهء فصل خزانت را بهار
این بهارت هم شود روزی خزان اندیشه کن

کاسهء صبر جوانان را شکستی با فریب
از شکست کاسهء صاحبدلان اندیشه کن

کشته خواهی گشت «ناصر» تلخ باشد حرف حق
بار غم شد بس گران، جان ناتوان، اندیشه کن

زندگی

۹۶/۲/۱۳

نشگفته ام چو غنچه به بوستان زندگی
آواره ام به دشت و بیابان زندگی

پیش عدو به قامت خم من نمی روم
من پازدم به هر سرو سامان زندگی

نان جوین خوش است مرافقر وحریت
ننگ است بار ذلت و عصیان زندگی

یا زندگی چو سرو و یا مرگ باشرف
این درس خوانده ام به دبستان زندگی

آزاده ام غلام هوس من نمی شوم
آزاد زیستن بود ارمان زندگی

من بالباس سرخ کنم زین جهان سفر -۱
این افتخار ماست به پایان زندگی

«ناصر» شده است کوهکن اندر قمار عشق
آماده ام به وعده و پیمان زندگی

۱- ولتر نویسنده‌ء شهیر فرانسوی گفته است:
حقایق را بگوید، مردم را آگاه سازید و مطمین باشید که کشته خواهید شد.

میکده‌ء عشق

۹۶/۲/۱۳

درمیکده جز ساقی وساغر نشناسیم
از باده کشان مردم خوبتر نشناسیم

در مجلس ما فرق میان من و ما نیست
این جا همگی بنده و افسر نشناسیم

ما مست می و میکده مست از من وپیرم
جام بده ساقی قدم از سر نشناسیم

ماتشنهء دیداریم و او تشنهء پیکار
واعظ بزند طعنه که یا ورنشناسیم

واعظ به خدا طعنهء تو هرزه و پوچ است
ما کور نباشیم که ستمگر نشناسیم

آزادي بود درس ز ارشاد حسیني
چون تو به خدا یك گل احمر نشناسیم

الحق که تو سردار جوانان بهشتي
در مکتب عشق مثل تو رهبر نشناسیم

در دامن صحراي جنون ورطهء غمها
«ناصر» چو تو ما مست و قلندر نشناسیم

خبری نیست که نیست

۹٦/۲/۱۳

مدتی شد که ز یاران خبری نیست که نیست
از جفا دیده شهیدان خبری نیست که نیست

لانه ی جغد شده کشور زیبا افسوس
از گل و بلبل خوشخوان خبری نیست که نیست

سردی تلخ زمستان حکمفرماست به شهر
دیگر از خانه خرابان خبری نیست که نیست

خشك و تر سوخت درین آتش نمرود وطن
از گل و برگ درختان خبری نیست که نیست

لاله ها سرخ ز خون گشته و روئیده به دشت
ز آهوی مست بیابان خبری نیست که نیست

خونبهای بشر اینجا نبود «مرمیء» بیش
و زکرم، عظمت انسان خبری نیست که نیست

گشته نوروز بهار وطنم همچو خزان
دیگر از فصل بهاران خبری نیست که نیست

«ناصرا» خون چکد از دیدهء تو فصل بهار
از گل ولاله وریحان خبري نیست که نیست

بهار ما خزان تاکی؟

۹٦/۲/۱۳

وطن آمد بهار اما بهار ما خزان تاکی؟
اسیر پنجهء غم کودك و پیر و جوان تاکی؟

گرفتاریم دردام بلا در موطن اغیار
پریشان بادل پر خون سرشك ما روان تاکی؟

وطن ای سجده گاه ای قبلهء مقصود ای مادر!
زدوری ات کنم شب تا سحر آه و فغان تاکی؟

حریفان سوی مریخ می رود ما در میان خون
بگریم خون ز بهر غفلت نسل جوان تاکی؟

شده مال تجارت معدن این کشور زیبا
همه جا دزدی و غارت وطن بی پاسبان تاکی؟

جواناسعی کن تاکی توداری خواب خرگوشی
برای نفع دشمن خون بریزی رایگان تاکی؟

ز تبعیض و جدل بگریز شو چون مشت پولادین
جوان برخیز چون ناصر وطن درخون تپان تاکی؟

خدمت عشق

٩٦/٢/١٨

عاشقی فرهاد را صد بار تحسین کرده ام
جان شیرین را فدای جان شیرین کرده ام

همچو فرهادم به عشق خویشتن ثابت قدم
بیستون را من به خون خویش رنگین کرده ام

بیستونم سینه، ناخن تیشه و شیرین وطن
قصه ها شب تاسحر با ماه وپروین کرده ام

شرط عشق پاك بگذشتن ز مال وسر بود
من بدین پیمان ز اول خویش مسکین کرده ام

همت والا رساند مرد را روزی به جاه
پیروی درین عمل آری ز شاهین کرده ام

بلبل از باد خزان نالان بود هر صبح و شام
من بدین فصل خزان بسیار نفرین کرده ام

گر چه «ناصر» جاي تو شد وادي غم باك نيست
خدمت این کشور و آن عشق دیرین کرده ام

به مناسبت هشتم مارچ روزی جهانی زن

مادر ای والا گهر!

٩٦/٣/٨

مادر ای والا گهر چون گل تو خندانی مدام
مست صهبای ازل چون می پرستانی مدام

جور دنیا را تحمل می کنی با صبر وتاب
با جفای زندگی مانند سندانی مدام

ای بهار آرزو ای مونس شب های تار
مادر ای والا گهر شمع شبستانی مدام

لای لای نغمهء جانبخش تو بخشیده جان
شیوهء آزادگی را تو دبستانی مدام

همچو ابر نو بهاران پر زفیض کردگار
بهر فرزندان خود چون باغ و بوستانی مدام

رنجها دیدی و شب بیداری کردی مادرا !
دخترانت را انیس قلب بریانی مدام

دست طفلت را گرفتی تا قدم آموز شد
مادرا بنیان گزارعلم وعرفانی مدام

حوری از حور بهشتی بر تر ای رخشنده ماه
درسگاه علم و حلم و نظم انسانی مدام

جشن امروزی که جشن زن بود در هر کجا
ای چراغ زندگانی ماه تابانی مدام

مادرا! فرخنده بادا روزتان نوروز تان
قاصد سرشار عشق ونوبهارانی مدام

عاجز آمد خامهء «ناصر» نوبسد وصف تو
ای خدای دل، انیس قلب نالانی مدام

به استقبال شعر مهدی سهیلی

بی مادری

۹۶/۳/۸

اگر ماه باشی به روشنگری
اگر گیو باشی به رزم آوری

اگر باغ باشی پر از میوه ها
وگر باغبانی به گل پروری

تورا روزگار ار موافق شود
شوی پادشاه صاحب لشکری

و گر چرخ گردد ترا یار و دوست
رَوی بر تر از ماه و از مشتری

بر آورده گردد ترا هر امید
خدایت دهد بر جهان سروری

تمام بزرگی وجاه ونعم
«نیرزد به یک لحظه بی مادری»

وطن

۹۶/۶/۵

سرود عشق ترا عاشقانه باید خواند
نوای فتح ترا صادقانه باید خواند

وطن ترانه ی ایستادگی و رزم ترا
برای زندگی ها، جاویدانه باید خواند

دیار عشق تو ای مهد پر شکوه علم
صدای عشق ترا شاعرانه باید خواند

فدای ذرهء خاکت کنم دل وجان را
نوای باغ ترا بلبلانه باید خواند

غزلسرائی بنهارت من ام، دیار عشق
بهار عشق ترا، بی بهانه باید خواند

تو پروردی مرا بانگاه پر مهرت
وفا و مهر ترا شاهدانه باید خواند

فتاده ام بدل زار در دیار غیر
وطن! ترا گل سرخ زمانه باید خواند

بیا ترانه ی آزادگی بخوان «ناصر»
سرود مام وطن شادمانه باید خواند

جانفشانی

ماکه باطبع خروشان کار توفان می کنیم
قصر جهل ودشمنی را زود ویران می کنیم
سرفروهرگز نسازیم پیش ارباب ریا
باسر افرازی خود دشمن پریشان می کنیم
همچو شاهینیم داریم سیر پرواز بلند
با غرور و همت آری عزم کیهان می کنیم
پردهء تاریك شب را میدریم بانور حق
فرد فرد این وطن را شاد وخندان می کنیم
مابه شمشیر قلم دایم ستیزیم باعدو
شام تار میهن مان را چراغان می کنیم
شاخه های یك درختیم ما جوانان غیور
عدل و داد وصلح درکشور نمایان می کنیم
چون برادر می نماییم زندگی آری همیش
دور تبعیض وجدل ازخاك افغان می کنیم

«ناصر» این گوید همیشه گرچو منصورش کشند
«جانفشانی بهر آزادی انسان کنیـــــــم»

به مناسبت روز مادر توسط دختران لیسه عالي زرغونه قرائت گردید.

ترانه ی مادر

۹۶/۳/۸

الا مـــادر بـــاوقـــارم — تـوئی شمع شب های تارم
تـو ای آفتـاب جهـانتـاب — تـوئی مایـهء افتـخـارم

تـو ای مهد علم و عدالت — تـوئی پرصفا وشهامت
توئی مکتب علم و عرفان — تـو ای زونق نـوبـهـارم

الامـــادر ای مـاه تـابــان — تـوئی قبلـه ودین وایمان
درود بـرتـو ای مـادرمـن — انـیـس دل بـی قـرارم

منم مرغك پر شكسته — به کنج قفس زار و خسته
ز هجرت پریشان و دل خون — تـوئی سبزه و شاخسارم

خـدای دل کـودکـانـی — تو با عظمت و مهربانی
فـدای تـو بـادا دل مـن — تـوئی بحر و من جویبارم

بیا «ناصر» این شعر برخوان — بـرای زن و مـرد افـغـان
مـبـارك بـود روز مـادر — بـود نـام تـو افتخارم

درسوك هنرمند محبوب کشور مرحوم «ساربان»

۹۶/۳/۱۳

خزان غم رسید یاران سروش نو بهاران رفت
صدای بلبلان و نغمه های جویباران رفت

عزیزان درد بی درمان ما را چاره نبود
انیس عشق و آزادی عزیز دوستداران رفت

چه بنوسیم نمی دانم قلم یاری نخواهد کرد
که شمع محفل ما اختر شب زنده داران رفت

خطا نبود اگر گویم هنر افسرد آهنگ مُرد
«رحیم ساربان»از مجلس ما دلفگاران رفت

«دلم تنگ آمد ای مولاشکست این شیشهء قلبم» ۱
زبزم عاشقان آن بلبل مست غزل خوان رفت

ز آهنگ تو می آید صدای «بر زن کابل»۲
زنای ما صدا آید که یار بهتر از جان رفت

«برو آهسته تر ای ساربان محمل یاران»۳
که از بار غمت چون سیل غم اشکم بدامان رفت

عزیزان شرح درد و غم بسی دشوار خواهد بود
ستاره صبح صادق قاصد فصل بهاران رفت

نخواهد کرد یاری خامه ام سطری نوسیم من
که یار ومونس «ناصر» طراوت بخش بوستان رفت

۱- اشاره به غزل مرحوم ساربان : یا مولا دل تنگ آمده.
۲- موج سزه می کارد کوی و برزن کابل .
۳- ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود .

کتاب

۹۶/۳/۲۳

رفیق خوب عزیز بهترین نگار کتاب
سرودمهر وفا نغمهء هزار کتاب

نرنجد از تو اگر بر زمین و سنگ زنی اش
انیس روز جوانی و شام تار کتاب

به خون سرخ به خود ثبت کرده قصهء عشق
یقین که مایهء عِزاست و افتخار کتاب

پیام مهر و شفقت برای انسانها ست
زشادمانی دنیاست یادگار کتاب

رفیق ویار شفیق و انیس تنهائی
پیام عشق و محبت گل بهار کتاب

دوای خمر بود نیشه گان دانش را
طبیب و حاذق بیمار روزگار کتاب

کتاب دفتر عشق است و عشق پیشهء ما
مرا به منزل مقصود رفیق و یار کتاب

کتاب ناصر «ناصر» بود، بهار عشق
صخیفه اش به صفا همچو روي یار کتاب

قلم

۹۶/۳/۲۳

دلا! رسان به تمام جهان پیام قلم
سخن بگو زکرامات و از مقام قلم

قلم اگر ننوشتی سرود عشق وطن
نبودی شعر کنون، عاشقم به نام قلم

نوشت تاریخ هر مملکت به خون دلش
ورق به فخر بگوید منم غلام قلم

قلم همیشه ستیزد به جور و استبداد
به چشم سر به خدا دیده ام قیام قلم

نویسد از ستم دشمنان ملک مدام
به روغن ارچه بشوید سرو نیام قلم

قلم زبان دل عاشقان مجروح است
بنوش آب بقا «ناصرا» ز جام قلم

سنگ مزار عشق

۹۶/۳/۲۳

نمی دانم چه بنویسم ز سوز دل ز کار عشق
ز رمز عشق و آزادی ز کار دلفگار عشق
یقین عشق است رمز اتصال عاشق و معشوق
خدایا! عشق سوزانتر عطا کن بر خمار عشق
چه غم افزا ست شام بی کسی و کنج تنهائی
چه جانبخشاست موسم خروش نو بهار عشق
سلام از من ببر بر لاله های دشت آزادی
دورد بر راد مردان و شهید با وقار عشق
به عشق پاک آری صخره ها چون موم خواهد شد
ز فرهاد این سخن باشد همیشه یادگار عشق
جوانان وطن از عشق پاکت مست و سر شارند
دورد از ما رسان بر میهن و یار و دیار عشق

گذشتم «ناصر» از خاک شهید پاک آزادی
سرود زندگی خواندم من از سنگ مرار عشق

شهید آزادی

۹۶/۳/۲۳

شاهین بلند پرواز عزم و همت ات نازم
کوهسار این میهن مهر و عظمت ات نازم

خم نمی کنی قامت پیش هر کس وناکس
سرو عشق و آزادی عز و غیرت ات نازم

سرخرو شده آری فصل نو بهار ما
ای گلاب آزادی رنگ و نکهت ات نازم

کردی آبیاری تو نخل عشق را با خون
ای جوان با همت حسن نیت ات نازم

قد علم نما برخیز، با عدو ستیزان شو
دخت پاک این کشور شور و عفت ات نازم

ذره ذرهء جانم پر زمهر و عشق تست
مهد عشق و آزادی بخت رفعت ات نازم

«ناصرا» نویس آری قصهء بهار عشق
ای شهید آزادی خاک تربت ات نازم

دشت زندگی

۹۶/۳/۲۳

من بدشت زندگی غمهای دوران دیده ام
در لباس دوستی ها دشمن جان دیده ام

کشور زیبای ما شد لانهء جغد د غل
شیون و ماتم درین فصل بهاران دیده ام

صاحب قصر است هر کو زور وزر دارد کنون
طفلکان بی پدر بی آب و بی نان دیده ام

گر نویسم قصهء درد والم نبود عجب
حالت زار و پریش دخت افغان دیده ام

خون چکد از خامه ام در نو بهار زندگی
ماتم فصل بهار و ابر و باران دیده ام

کی توانم شرح درد خویش را انشاء کنم
«ناصرا» در نو بهاران اشک یاران دیده ام

فصل خزان گذشت

۹٦/٤/۱٦

ترانه خوان، ترانه خوان! فصل بهار در رسید
وآن شب قیرگون گذشت، روشني سحر رسید

فصل خزان و غم گذشت خنده نما چو غنچه ها
سوسن و سرو و نسترن، سنبل و مشك تر رسید

عاشق دل شکسته را مژده بده نسیم وار
وقت سرود و نغمه ها، مستي و شعر تر رسید

سبزي شاخه ها به من سایه کنند و گویدا:
سستي و غفلتي مکن رسم رهء دیگر رسید

شرشر آب جویبار زنده نمود روان من
بلبلکان ترانه خوان، موسم بال و پر رسید

پیرهنم ز فرط شوق تنگ شده به پیکرم
فصل بهار در رسید، نور دو چشم تررسید

شرط رسیدن وصال صبر بود که «ناصرش»
صبر نمود و دلبرش خنده زنان ز در رسید

شام هجران

۹٦/٥/۲۱

چه غم افزاست یارب شام هجران دل پرخون
که غم برغم فرو ریزد مرا این چرخ پر افسون

نگون شد قامتم از بس کشیدم بار هجران را
خدایا، رحمی کن! بر پیکر زار ودل محزون

یکی چون من پریشان، پر شکسته در دیار غم
دیگر آوارهء کوی جنون روجانب هامون

بدنیا یك گل بی خار را هرگز نمی یابی
چو گلها بی وفا یاران بود در این زمان اکنون

خدایا رحم کن، بر سینهء پرداغ و زار من
زبار هجر مام میهنم شد چشم من جیحون

به آب دیده ام«ناصر» نویسم شعر هجران را
تسلای دلم این است، و گرنه می شوم مجنون

عاشقی وه چه لذتی دارد!

۹۶/۴/۱۶

نیمه جان شمع در اتاقی بود
کبلهء فقر بود و عاشق مست
ورق افتاده پیش چشمانش
دل پر از شوق عشق و خامه بدست
دل ازاین تیره خاکدان کنده
مست بود آری از شراب الست
عاشقی وه چه لذتی دارد.

مخمس بر غزل لسان الغیب حافظ (رح)

۹۶/۳/۱۶

روزگاریست زبون اهل هنر می بینم
گوهر و گوهری را زیر و زبر می بینم
نه ز اهل سخن و علم اثرمی بینم
«این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم»
گشته فرهنگ عدو برسرما زور آور
(۲) می[1] شد مادرو گشته پدر اینجا فادر
کوه غم آمده اینجا بنهاده چادر
«دختران را همه جنگ است و جدل بامادر
پسران را همه بد خواه پدر می بینم»
هرکسی بردلش از دست تو آذر دارد
فلکا! مردم ما حالت ابتر دارد
صاحب منزلت است هرکسی کو زر دارد
«هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر رابه پسر می بینم»
خسته شد مردم ما لعن برین جور زمان
مردها غرقه به خون ناله کنان بیوه زنان
طفلکان ناله کنند از غم یك لقمه ی نان
«اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم»

وای مردم شده آواره، هر کوه و کمر
نه ز موزیم اثری ونه زتعلیم خبر
هر طرف جور و جفا بینی وصدفتنه وشر
«ابلهان را همه شربت ز گلاب است و شکر
قوت دانا همه از خون جگر می بینم»

ببر از من به زمام دار وطن این پیغام
گر چه خوراك توشد پسته و مغز بادام
حال تان خوب ولی ترس کنید از فرجام
«هرکسی روز بهی مطلبد از ایام
مشکل این است که هر روز بتر می بینم»

«ناصر» خسته و افسرده مشو نیکی کن
خرقه را کن توبه پیمانه گرو نیکی کن
پی دنیا و هوس هیچ مرو نیکی کن
«پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از گنج و گهر می بینم»

۱- Mami
۲- Father

مخمس بر غزل حضرت بیدل (رح)

۹۶/۵/۵

نورتابید در جهان عصیان گری درکارنیست
بت شکن آمد کمال آذری در کار نیست
باده نوشان ازل را کیفری درکارنیست
«مست عرفان را شراب دیگری درکار نیست
جز طواف خویش دور ساغری درکارنیست»

کنج تنهائی نشستن در معنی سفتن است
خشك مغزان جهان را دعوی ماومن است
شکر لله خامه ام را قوت حق گفتن است
«سعی پروازت چو بوی گل گر از خود رفتن است
تاشکست رنگ باشد شهپری درکار نیست»

همچوشاهینیم کنون دنیا به زیر بال ماست
ساختن با سوختن این پیشه، اکمال ماست
نغمه ی مست انا الحق قیل ما وقال ماست
«سوختن چون شمع اوج پایه، اقبال ماست
داغ منظور است اینجا اختری در کار نیست»

پایه ی والای انسان زینه اش بشکستگی است
با فروغ چهره، او دایما دلبستگی است
رمز پیروزی عزیزان،وحدت پیوستگی است
«خفت و تمکین حجاب نشه، وارستگی است

بحر اگر باشی حباب و گوهری در کارنیست»

سالها باید که برون گوهر آید از صدف
کوشش بسیار باید تا بدست آید هدف
نغمه ی مست انا الحق بشنوی از هر طرف
«زهدوتقوا هم خوشی است اما تکلف بر طرف
درد دل را بنده ام درد سری درکار نیست»

هرطرف نور حقیقت ز آسمان تابیده است
نغمه ی رازحقیقت درجهان پیچیده است
عاشقان آب بقا درین جهان نوشیده است
«شعله ها در پرتو سعی جهان خوابیده است
گر نفس سوزد کسی روشنگری درکار نیست»

گوهر دانش به کف هرگز نیاید بی تلاش
سعی کن ز اول تو «ناصر» تانگویی کاش کاش
آز وحرصت دور سازوبندهء دنیا مباش
«حرص قانع نیست «بیدل» ورنه زاسباب معاش
آنچه ما در کار داریم اکثری درکارنیست»

مخمس برغزل مرحوم خلیلی

۹۶/۵/۶

غرق اشك و خون بینی جسم و جان کابل را
سرخ و لاله گون بینی گلستان کابل را
ای خدا چسان بینم من خزان کابل را؟
«می کند شفق گلگون آسمان کابل را
تاکند بخون تصویر داستان کابل را»

ابر جهل و تاریکی خانه های ما برده
فصل غم رسید ، یاران سیل غم چه بنموده
مردمان این میهن خستهٔ اندودل مرده
«آفتاب آن مرده نوبهارش افسرده
سیل اشك وخون برده، بوستان کابل را»

سیه شده است بخت ما روز ماشده چون شب
جان ما زدلتنگی آری آمده برلب
کشورم شده ویران رحمی کن تو ای یارب
«آن نسیم مستانه تحفه می برد هر شب
برمزار مهرویان ارغوان کابل را»

زیر بار غم اکنون قامتم نگون گشته
در بهار این میهن کشته بس فزون گشته
فصل نوبهار ما چون خزان کنون گشته
«سر و سر نگون گشته سزه تر به خون گشته

بخت واژگون گشته باغبان کابل را »
بردل تو ای «ناصر» ناله ها فزون افتد
زیربار غم اکنون قامتت نگون افتد
مشت هرزهء اینجا غرق زیور ومسند
«چون کبوتر مجروح هرنفس به خون غلطد
مرغ دل چو یاد آرد آشیان کابل را »

مخمس بر غزل شادروان فرخي

۹٦/٥/٥

گر طالبی یاری تو، چو ما بی سروپا باش
مجنون رهی بادیه بی چون و چرا باش
باهمت وباغیرت وباجود وعطا باش
«گر درطلب اهل دلی همدم ما باش
سلطانی اگر میطلبی یار گدا باش»
درمدرسه ی عشق دمی گرتو بمانی
احوال دل عاشق افسرده بدانی
چون جان خراباتی وگرجان جهانی
«گردر صدد خواجه گی کون و مکانی
باصدق وصفا بندهء مردان خدا باش»
شو مست وصال صنم و سربکن آهنگ
نابود نما هردلی پرکینه ی چون سنگ
تا زنده بماند رهی آزادی فرهنگ
«خواهی چو بر آن طرهء آشفته زنی چنگ
چون شانه سراپا همه جا عقده گشا باش»
جهد کن و هرگز منما پیشه تجاهل
نه فرصت بیکا[illegible]ست. نه وقت تغافل
شو بلبل مست وطن سوسن و سنبل
«تابدر درخشان شوی‌ازسیر تکامل

همچون مهء نو لاغر و انگشت نما باش»

در بادیه ی عشق اگر آدم کاری
هرگز منما شکوه تو از شیوهء یاری
«ناصر» تو چرا ناله ی پر درد بر آری
«دربادیهء عشق اگر پای گذاری
اول قدم آمادهء صد گونه بلا باش»

خاطره

٩٦/٢/٥

زندگی خاطره هست،
خاطرات تلخ، خاطرات شیرین،
دورهء کودکی هم خاطره بود ،
خاطرات تلخ، خاطرات شیرین،
وقتی بابچهء همسایه به جنگ می بودم،
زنده گی خاطره بود ، خاطرات تلخ،
پدرم وقتی کتاب و قلمی می آورد ،
زنده گی خاطره بود ، خاطرات شیرین،
حال هم زنده گی مان خاطره هست،
رفتن و آمدن مکتب و تعلیم علوم،
بارفیقان نشستن و تبسم کردن، آری خوب خاطره هست،
خاطرات شیرین،
قصه از جور زمان، قصه از دوری و درد کشور
ناله ی طفل جدا مانده ی دور از مادر ،
شیون مادر گم کرده جگر گوشهء خویش
نمک است برسر زخم سینهء نالانم،
این همه خاطره هست، خاطرات تلخ، خاطرات پر درد ،
وقتی درکشور ما فصل بهارانی بود
همگی شاد بودند فارغ هر غصه و غم

دختران و پسران شاد پی تعلیم علم
بادل مملو زعشق میهن همه شب تابه سحر،
جهد کنان،
وه چه خوب خاطره بود،
خاطرات شیرین.
تاکی از خاطره ها یاد کنم؟
تاکی از خاطره ها یاد کنم؟
هر شب و روز که بر عمر بشر می گذرد
اثراتی است بجامانده، صد خاطره،
خاطرات تلخ، خاطرات شیرین،
من از آن خاطره ها می بالم، خاطرات شیرین،
من از آن خاطره ها می نالم، خاطرات پر درد
خوب،
خاطره، خاطره هست.

یاد آن روز به خیر

۹۶/۶/۵

یاد آن روزی که ماهم نوبهاران داشتیم
مجلس گرم و محبت با عزیزان داشتیم
بادل مملو زعشق ومست صهبای وطن
قصه ها شب تا سحر بایار چون جان داشتیم
عاشقان نغمه پرداز و بهار و سیر گل
بلبلان خوش ترنم در گلستان داشتیم
سال نو در کابل وپغمان وغزنی وهرات
نغمه خوانی در مزار ودر سخی جان داشتیم
شاعران چون کبک ها، آواز خوان فصل نو
نغمهء مست بهار و باغ و بوستان داشتیم
شام ما چون روز و روز ما چو نوروز بهار
اختر و پروین وناهید در شبستان داشتیم
دربهار آرزو مستی کنان و نغمه خوان
هرطرف گلها فراوان گل بدامان داشتیم
بادل سرشار از عشق وکنار جویبار
آري، آري، نغمه هاي بس فراوان داشتیم
كرد «ناصر» سر فداي نام آزادي و خاك
زانكه با مام وطن این عهد وپیمان داشتیم.

به مناسبت هشتم مارچ روز جهانی زن در لیسه عالی زرغونه ارباب رود پیشاور قرائت گردید.

روز زن

۹۶/۳/۸

زن بهار جاوید است یار زن خدا باشد
راه عشق مادر ها راه پر صفا باشد

لای لای مادر ها شعرناب آزادی است
شب به نزد گهواره مست در صدا باشد

درس برده باری را میدهد برای ما
دیدگان پر مهرش شام را ضیاء باشد

اندکی اگر رنجورطفلِ میشود روزی
دایما به فکر او دست در دعا باشد

هوش کن به گوش دل قصه های آن کودك
بر سرش چه می آید گر ز زن جدا باشد

شمع سان همی سوزد بهر کودکان خویش
دست پر عطوفت مادر کردگار ما باشد

بی وجود زن دایم حال مرد دانی چیست ؟
کشتی که در توفان به ز نا خدا باشد

دختران امروزی مادران فردایند
خود بخواه حق خود را حق تو بجا باشد

روز زن رسید ناصر نغمه خوان و مستی کن
افتخار به از ین چه و دز کجا باشد؟

روزگار ای روزگار

۹۵/۶/۹

قلب مسکین مرا نبود قرار
هر دو چشمانم شده ابر بهار
روز نوروزم سیاه چون شام تار
از وطن آواره ام با قلب زار

ازجفای روزگار پادر فرار
روزگار ای روزگار

دیگران دارند هوای کهکشان
تابدست آرند اسرار جهان
باسفینه جانب مریخ روان
مابسوی جهل میباشیم دوان

قلب ماپرداغ گشته لاله وار
روزگار ای روزگار

از جفایت ظلم ها ایجاد شد
مردمم از دست تو ناشاد شد
کوهکن از جور تو برباد شد
قلب تو محکمتر ازپولاد شد

سخت می تازی چو اسب بی سوار
روزگار ای روزگار

رور ... با جور تو دعوا کنم
...اتر ...سزد همه رسوا کنم
گر بمیری ...یله ها برپا کنم
ربمانی صد جوان پیدا کنم

باتودایم پیشه سازم کار.وزار
روزگار ای روزگار

مردمم از دست تو آواره شد
خسته و افسرده و بیچاره شد
قلب پر کین تو سنگ خاره شد
طفل معصوم کشته در گهواره شد

پیشه ات ظلم است وبس اینت شعار
روزگار ای روزگار

گرتو عادل بودی، پس ظالم چراست؟
دعوی بین جاهل و عالم چراست؟
دروطن افراد ناسالم چرا ست؟
توده، محکوم ویك حاکم چراست؟

تلخ کار ای نابکار ای ناگوار
روزگار ای روزگار

قامت «ناصر» زغم گردیده نون
کردی او را رهروی کوی جنون
مردمان آواره شد از حد فزون
گشته در کشور روان صد جوی خون

چون خزان گشته است مارا نوبهار
روزگار ای روزگار

وارث تاج یما

۹۵/۶/۹

بهار آمد زبوی گل چمن سبز ومعطر شد
دهان غنچه های گل مثال حوض کوثر شد
زمستان را زمان پادشاهی نیز آخر شد
صدای بلبلان آغاز بر سرو وصنوبر شد
هوای سوسن و نسرین مرا وقتی که در سر شد
قلم بشکست دفترها از اشك دیده ا. ترشد
بهار اندر جهان گیری بسی باکر وبافرشد
زلاله دشت و صحرای وطن زیبا و احمر شد
درین فصل بهار خوش وطن بختت جوان بادا
بهار تو همیشه شاد باد و بی خزان بادا!

به صحرا آهوان سرگرم ومشغول چراهستی
دلانغمه سرا شو خسته و خونین چرا هستی؟
صدای کبکها وآبشاران بر فضا هستی
فلك دمساز گشته خامه ام نغمه سراهستی
نوای دلکش بلبل به شاخ و شاخه ها هستی
جهان سبز است وخرم قلب ما بی ماجرا هستی
عبیر افشان و مشك آسا کنون باد صباهستی
بهار امروز گوئی وارث تاج یما هستی
درین فصل بهار خوش وطن بختت جوان بادا
بهار تو همیشه شاد باد و بی خزان بادا

زمین و دشت و صحرا از شکوه لاله ها گلگون
شفق چون کشته‌ء عشق است دارد پیکرپرخون
زعکس سرخی صحرا شده سرخ آسمان اکنون
زمام اختیارم لاله برد بامکرو با افسون
پریشان عاشق زارم به چشمان ودل واژون
ولی از عشق میهن مست وسرشارم زحد افزون
چمن سبز است و زیبا جویبار و دره و هامون
عزیزان مست میهن، عاشق کوهسار وبس میمون

درین فصل بهار خوش وطن بختت جوان بادا
بهار تو همیشه شاد باد و بی خزان بادا

زبوی گل شدم بیخود و در صحرا روان هستم
سرود ونغمه‌ء عشق و محبت بر زبان هستم
طبیعت باغ زیبا گشته ومن باغبان هستم
چمن زیبا وپرگل گشته ومن نغمه خوان هستم
نیاید خواب در چشمم تو گوئی پاسبان هستم
نیم من پاسبان و دیده برسیر زمان هستم
به فصل عشق و آزادی چه زیبا داستان هستم
زعشق میهنم سرشار وسر در آسمان هستم

درین فصل بهار خوش وطن بختت جوان بادا
بهار تو همیشه شاد باد و بی خزان بادا

درین بزم که عشق است ومحبت ساز و آواز است
درین جای که یاران جمع گشته چرخ دمساز است

درین فرصت که گل خندان و بلبل نغمه پرداز است
دلم درین زمان سوی دمن در حال پرواز است
غرور و همت وعزم جوان مانند شهباز است
درین جا عاشق و معشوق هردو محرم راز است
وطن لیلی ومن مجنون و قلبم پر زآواز است
درین مجلس همه چون «ناصر» آری مست وسرباز است

درین فصل بهار خوش وطن بختت جوان بادا
بهار تو همیشه شاد باد و بی خزان بادا

من که...

۹۶/۵/۳۰

من که می گریم نه از جور زمان می گریم
بل برین مردم و این نسل جوان می گریم

مادران داغ جوانان وطن بس دیده است
طفلکان منتظر لقمهء نان می گریم

اندرین ملك کسی خرم و خندان نبود
من بدین وضع جهان، وضع جهان می گریم

نوعروسان وطن کرده حنا می نالند
دست و صورت به خون شوهر شان می گریم

نو بهاران شده چندی زوطن کرده فرار
حکمفرماست درین خطه، خزان می گریم

چون مُحرَّم شده نوروز بهار وطنم
بادل غرقه بخون ناله کنان می گریم

سرومانند جوانان به جفا کشته شدند
سرو می بینم و بر سرو روان می گریم

رحم و انسانیت و مهر و شفقت نبود
بخدا از غم صد پیر و جوان می گریم

«ناصر» از درد مکن ناله علاجی نبود
من برین رهبر و آن باغ جنان می گریم

لعل بدخشان

۹۵/۶/۸

دردم دوا به ناله و افغان نمی شود
نوکر به غیر مردم افغان نمی شود

افغان زمین ، زمین دلیران قرنهاست
میدان جنگ دشمن نادان نمی شود

ای زادگاه ما وتو ای قبلهء سجود
از این به بعد طفل تو گریان نمی شود

کابل و غزنه وردك و قندوز وبامیان
ویران تخار ولوگر وپروان نمی شود

هرکس که نیست خادم ملت بلی، بلی
هرسنگ خاره لعل بدخشان نمی شود

دشمن بهوش باش که در دادگاه حق
روزی مگر زکار تو پرسان نمیشود ؟

فصل بهار غمزده گان ماتم است و بس
مارا هوای سنبل و ریحان نمی شود

عشق وطن به سینه ام افگنده ریشه اش
از من حدیث زلف پریشان نمی شود

«ناصر» چو عاشق است به این سر زمین پاك
چون شاعران دورهء شاهان نمی شود